

جلد اول - جلد دوم



حبیب اشرف



جلال الدین حمالی



شمس الدین

دستور زبان فارسی



میرزا اسدخان

پنج استاد



میرزا اسدخان

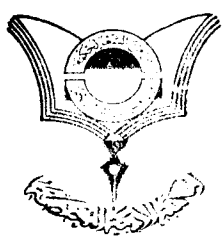


از انتشارات کتابخانه ملی

از انتشارات مرکزی

تهران : دوراه یوسف آباد تلفن ۲۱۱۷۶

بها ۲۰۰ ریال



دستور زبان فارسی

جلد اول

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر
جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی

تهران خیابان شاه مقابل مسجد سجاده



تلفن ۴۱۰۵۲

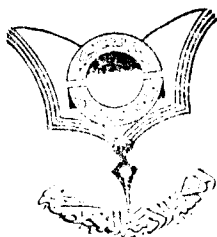
حق چاپ محفوظ

بنام خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تالیف دانشمندان معاصر
اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و نیازی
کلیشه اغلب مغلوط و نادرست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی
تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را محدثاً با حفظ قایم احمد خوشن
بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینکه که این تصمیم
جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است
مورد استفاده همه دانش آموزان دوره ادبی دبیرستانها
واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات
قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

شهریورماه ۱۳۵۰



بسم الله الرحمن الرحيم

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی

دری ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور ایران که پختیت آن شهر معروف استخر بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار آفریدند پس در آورده اند زبان تمام مردم این کشور زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است . فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی در بار ایران مردم در آن (قیغون) پختیت کشور بدان تکلم میکرده اند ، و زبان مردم خراسان و شرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است همان بناست که بعد از اسلام

رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی بدان اشعار سروده اند و دیگری
یعنی زبان مشوب به (دَر) و (دَر بار) و زبان سیمی درباری و در
ساسانی فارسی دری بوده است .

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است : پهلوی اشکانی . پهلوی ساسانی
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بن حکم میگردانند
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بن حکم میگردانند
ابن مقفع که از دانشمندان و بلاء بزرگوار ایران است درباره زبان
پهلوی چنین مینویسد :

زبان پهلوی مشوب به پهلست که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده
است آن پنج کشور عبارت از : رمی . اصفهان . همدان ،
ماهناوند . آذربایجان بوده است .

راجع بر زبان پهلوی در ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است
که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد .
خط دوره هخامنشی موسوم بخط میخی است که از چپ راست نوشته
و خوانده میشود . و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست
بچپ نوشته و خوانده میشود است .

دستور زبان فارسی حروف بجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان دست گفتن درست نوشتن را آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و سخن، مانند کلام مرکب از

کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد .
حرف صوتی است که کیفیت مخصوص از دهان آید و تلفظ شود و کیفیت را حرکت و آهنگ، گوئیم .

حروف بجا که آن را بفارسی (الفبا) گویند سی سه حرف است :

ا . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .
خ . د . ذ . ر . ز . ث . س . ش . ص . ض . ط .
ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م .
ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق : ث . ح . ص . ض .

ط . ظ . ع . ق . مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان

عربی گرفته شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان می پهلوی وجود

نداشته است ولی حرف (ث)، در زبان فارسی بهستانی یا دیرس قدیم،

موجود بوده و کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار بر گرفته .

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده و رعایت مخارج آنها
نکنند چنانکه : ث ، ص را مانند : دس ، وق را مانند : (خ)
تلفظ نمایند .

حروف نقطه دار را (مُجمَّه) یا (منقطه) نامند .
و حروف بی نقطه را (مُتمله) یا (غیر منقطه)
حرفی که بحرف بعد از خود پیوندد و متصل نگردد (مُتصله) و (پوسته)
و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (متصله) و (پوسته) نامند :

(۱) : دو . آرد . واو . ژاژ

(۲) : سه ، خفته . کشیده . همیشه

(همزه . الف)

فرق میان همزه الف آنست که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه کن باشد

(۱) : ابر . اسب . ایرج . اختر . افکندن .

(۲) : واو . باو . روا . جدا . باوام .
همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد
و گاهی آنی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

اما کلمه «مؤبد» صحیح آن «مُؤبَد» بدون همزه است .

همزه ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)
 و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
 و همزه ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود
 (۱) : مؤمن . مؤذن . لؤلؤ .

(۲) : یاس . رأس . یأس .

(۳) : ربُّ . رُبُّ . رُبُّ .

(د ذ)

اَوّابی قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته اند . دال در بسیاری
 از کلمات فارسی قدیم ذال بوده مثل ذال تلفظ می شده بر وزن
 تلفظش تبدیل شده دال شده است و شعرا می قدیم در آن کلمات دال
 با ذال قافیه نمیکردند قاعده شناختن تمیز دادن دال از ذال چنین گفته
 هرگاه با قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : آ . او .

می . یعنی حرف مذ باشد ذال است و گرنه دال :

(۱) : پَرْدُ . گَنَبْدُ . نَوْدُ . بَوْدُ . مَنُوْدُ . کَشُوْدُ . بَادُ

یاد . دود . شنید . رسید . برید

در ایام پیشین رومی آنها نقطه میگذاشتند و چنین مینوشتند :

برَوُ . گَنَبَدُ . فَوُوزُ . بَوُوزُ . نَمُوذُ . گَشُوذُ . باوُ . یاوُ . واوُ
 شیندُ . رسیدُ . بریدُ . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند
 و همه را دال تلفظ کنند .

(۲) : مَرَدُ . بُرَدُ . آکوردُ . سَرَدُ . زَرَدُ

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :
 آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشانند
 ماقبل وی را ساکن جز دال بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
 همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم زانکه نزدیک افضل است
 پیش از او در لفظ مفرد اگر صحیح ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است
 و چون در هنگام ضرورت در اشعار ذال را با ذال قافیه میگردند بدان اشاره
 میگردند و پوزش میخواهند که ایشان را بخط و اشتباه نیست ندمند چنانکه
 انوزی در رباعی ذیل ، ذال را با ذال قافیه کرده و عذر خواسته :
 دستت بسنجا چون ید بیهی نمود از خود تو بر جهان جهانی افزود
 کس چون تو سخن زیسته خواهد بود گو قافیه دال شوزهی عالم جو
 که کلمات ، بنمود . افزود . خواهد بود . فارسی و صرف آخر

آنها ذال و جود کلمه عربی و حرف آخر آن دال است .

(ه مملووظ و غیر مملووظ)

ه : بر دو قسم است : مملووظ و غیر مملووظ .

ه مملووظ یا (گویا) آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ ، شهر را .

این (ه) در اول و وسط و آخر کلمه در آید : هر ، زهر ، نگاه .

ه غیر مملووظ یا (پوشیده) که پیشانیان آنرا محتملی نیز نامیده اند آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت قبل خود

بکار رود : زنده ، بنده ، بشند .

این (ه) همیشه با خبر کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول

و وسط کلمه و خل نمردود : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه غیر مملووظ جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه

و خل نمردود : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه غیر مملووظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان

فارسی پیش از اسلام بجای (ده) کاف بوده است چنانکه کلمات بنده

جامه ، نامه ، ساده را : بندک ، جامک ، نامک ، سادک

می نوشتند و تلفظ میکردند ، و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان بر سلسله پادشاهان

سازانی را در کار نامک، می‌نوشتند و میخواندند و همین جهت چون
 بزبان عرب نقل کرده‌اند (کار نامج) گفته‌اند که مطابق قانون یا
 کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده.

از برای ما غیر محفوظ خواص چند است :

(۱) در جمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ،
 زندگان . تشنه . تشنگان . پیوسته . پیوستگان .
 بروز کار سلامت تشنگان دریا که جبر خاطر مسکین بلا گرداند
 (سعدی)

تشنگان را نماید اندر حجاب همه عالم بحشم چشمه آب
 (سعدی)

تمرین ۱

کلمات زیر را به (آن) جمع ببندید :

خسته ، فرسوده ، بیمایه ، دیوانه ، همسایه ، دایه ، فرستاده ، چرنده ، خفته
 زنده ، نشسته ، رفته ، آینده ، رونده ، زننده ، بیچاره ، آواره ، درمانده ،
 بخشنده ، گماشته ، فرشته ، فرزانه

تمرین ۲

با آخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید :

پیوسته ، خسته ، فرسوده ، دیوانه ، همسایه ، شکسته ، زده ، ریخته ، بسته
 بیمایه ، آلوده ، آسوده ، ریسنده ، آزرده ، افکنده ، شرمنده ، زننده ، بیکاره ، خیره
 چیره ، خواجه ، دیوانه ، فرومایه

- (۲) در جمع به (ات) بحیم بدل گردد : نوشته . نوشتجات . بسته . دستجات . روزنامه . روزنامهجات . کارخانه . کارخانهجات .
- (۳) در اتصال باید صد ری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی . پائیده . پائیدگی . خسته . خستگی . در مانده . در ماندگی .
- دانش و آزادگی دین مروت اینچه را خادم درم نتوان کرد
قانع نشین هر چه داری بسپار خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد
- (۴) در اتصال به (یا ضمیر) و (یا زکره) و (یا نسبت) پیش از (ای) الف افزایند : توحشته ای . آمده ای . خانه ای عزیزم . دیوانه ای را دیدم . این مرگوده است . این بازگان آباده است . در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یا همراهی روی ماء غیر مفعول میگذاشتند ، و از یا در تلفظ میکردند و یا را نمی نوشتند .

تمرین ۳

بکلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزائید :
زنده . بنده . آسوده . تشنه . خسته . فرسوده . دیوانه . افورده . پژمرده . پیوسته
گرسنه . رنجیده . ذولیده

تمرین ۴

با آخر کلمات زیرین یاء نسبت بیفزائید :
آباده . ساوه . آره . میانه . خزانه .

رفته . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه .

در کلمات ذیل برخلاف قیاس با نسبت کاف فارسی بل گردیده اینکه بعضی از آنها
همزه تصور کرده اند، اشتباه است :

خانه . خانگی . نهفته . نهنگی . جابه . جاگی . خیمه . خیمگی
الا یا خیمگی خیمه فرو هسل که پیش اینک بیرون شد منزل
(منوچهری)

(ه) در اتصال کاف تصغیر کاف فارسی تبدیل شود : وایه . دایک
جوجه . جوجگ . موزگگ .

بسته زیر گلو از غایبه تحلیلی کرده مر با کهای راز لکا موزگی (منوچهری)

(ح) در هنگام اضافه یا تلفظ شود ولی در نوشتن همراه می می (ه) گذاردند
و یا در آن نوشتند

میزنم هر نفس از دست فریاد آه اگر ناله زارم نرساند تو باد
مرزع سبز فلک دیدم و داس مه تو یادم از کشته خویش آمد و هنگام دور
« حافظ »
(ق)

حرف (ق) که در زبان عرب گرد و دور نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند هاء
غیر محفوظ بکار رود و حکام این بر آن واقع گردد ؛ جمله جنیم . مسحه . نقشه . بضا
جنیمه . مرصه . گاهی اگر تلفظ کنند کشیده یابند ؛ مرحمت . شفقت . رحمت .
نعت . سجت . نسبت .

(واو معدوله)

واو معدوله واو است که در این زبان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود

خود . خواب . خواہش . خواہر .
 ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند حرفی مخصوص داشته و کیفیت خاص نگاشته
 و چون هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدل میکردند آنرا واو معدوله نامیدند و هنوز
 در بعضی از دوات و تصانیف و لایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف و
 ر. ز. س. ش. ن. و. و. می. واقع بود چنانکه شاعر گفته است :
 نیست بعد از واو معدوله اگر حرفا وال را و از اسین و شین نون و یا
 خواب . خود . خوردن . خورم^(۱) خوست^(۲) خوش . خوشار . بخوال^(۳) خوش .

(ن - ب)

هرگاه در این کلمه ای نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نون
 همان نون نوشته شود : تشبیه . عنبر . انبان . سنبه . انبر و چون
 در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز میم بدل گردد و دم . جم . بسم که در اصل : تب .

(۱) خوزم بروزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده

بزمین (۴۸)

(۲) خوست بروزن مست بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا چنگال

گویند

(۳) خوهل بروزن اهل : کج ضد راست .

خُب . سُب بوده است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کلاً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمه قبل واو و کسره یا قبل یاء را اشباع کنند و واو یا در تلفظ نمایند آنها را مجهول نامند .

۱ - واو معروف : فروز . تموز . شوخ . کلخ . دور .

۲ - یاء معروف : بیخ . جاوید . تیر . پیش . ریش .

۳ - واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور .

۴ - یاء مجهول : دیر . ویر . شمیر . زیر . شیر .

مثلاً کلمه شیر در صورتیکه معنی آشامیدنی معروف باشد یا آن معروف بود

و تلفظ می‌شده هرگاه معنی حیوان درنده مشهور باشد یا آن مجهول مانند کسره

مُشَبَّعه تلفظ می‌شد و این تلفظ در لجه کُردی و لرنی و بعضی لجه های محلی هنوز وجود

کلمه (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول معلوم می‌سازد :

از دم ط دوس ز ماهی سر بر زده است و شگلی (مورد) ترگوئی بر پر زده است

که اگر واو خوانده شود شعر نامزدون می‌گردد

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل بخط عربی شد در حروف بحالی عربی برای

تلفظ واو و یا مجهول حروف مخصوصی موجود نبود و بر زبان او یا مجهول
مانند معروف خوانند و فرقی که درین بود بر خاست چنانکه امروز دیگر میان
واو و یا مجهول و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی
بعضی از لغات و ولایات ایران مانند : کردستان و خراسان در محاورات
هنوز میان معروف و مجهول فرقی گذاشته میشود .

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را میزدانند و آن را سبک
و کوتاه کنند . این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند ؛
همواره . همواره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشسته
راه . ره . کوه . که . ستوه . سته . خواه . خوه .
با ، مفعول که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد ؛ گناه . گنا
گیاه . گیا . گواه . گوا . پادشاه . پادشا . همچنین الف زائد
در اول کلمات مانند ؛ اشکم ، اشتر ، استخر ، افتادن ، افکندن
افشادن . که گویند ؛ شکم بشتر . بشتر . افتادن . افکندن فشان
حاجی ترنیشی شتر است از برای آن بیچاره خار میخورد و بار میبرد
توان بخلق فرو بردن استخوان در ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر نا
« سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :

اشتر شمع عرب حلت طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع نادری

حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :

سراآمده . سراآمده . کارآمده . کارآمده . نورسیده . نورسیده .

سالمخزوده . سالمخزوده .

شنیدم کی عارف سالمخزود کی خانه بر قامت خویش کرد

الفنی که پیش از ناء مفعول باشد حذف شود : تباه . تبه . شاه . بشه

راه . راه . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

تبه گرد و آن مملکت غمگسب کز و خاطر آزرده گرد و غریب

طاعت از دست نیاید گننی باید کرد در دل دوست بهر حیدر بی باید کرد

(سعدی)
(نشاط اصفهانی)

اینک جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند بگاشته میشود :

آگاه . آگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . که . افکار . فکار

افتادن . فتادن . شکار . شکر . اسبار . سبار . ابرو . برو . اندوه

انده . ماه . مه . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمرد

زمردی . هر زمان . هرمان . چون او . چو . شادباش . شاباش .

نگاه : نگه . که از : کز . که این : کین . که او : کاو . نه از :
 نز . ایستادن : استادن . هنوز : نوز . بود : بد . توانست :
 تانست . آستین : آستی . گوهر : گهر . خاموش : خموش .
 میازار : مازار . چه توان : چتوان . شاخ : شخ . بارگاه : بارگه .
 انبوه : انبه . کاشتن : کشتن . بازرگان : بازرگان . از اینرا :
 از اینرا . ازیرا : زیرا . ایرا : بهیوده . بهیوه : بیکو : بکو . بودک : بوک .
 بهل : هل . که اندر : کا ندر . خواه : خوه . گذار : گذر . افزودن : فرو
 انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : برون . بنشته : بنشته .

« تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردود و بطریق اختصار در
 گنجایش کتاب مذکور آن میسر داریم ولی باید دانست تحقیق نمیتوان تعیین کرد
 کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز سند اصل بودن یا پس
 آن باشد : (همزه) و (ده) بیکدیگر تبدیل گردود :

این : هین . هست : است . هیچ : ایچ .
 (ب) و (د) بیکدیگر تبدیل شود :

مازندراز : آب . آو . بر زمین : وز زمین . بر پشت : دروا
 شتن

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پس : فیل . پارس : فارس

(ت) و (د) " " " " :

توضیح : دوختن . که خدا : که خدا . توت : تود . دُراج : تراج

(ج) و (ز) " " " " :

جوجه : جوژه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .

(ج) و (ژ) " " " " :

کج : کرژ . کج دم : کرژوم . باژ : باج . باج : باژ .

(خ) و (ه) " " " " :

خستو : هستو . جسته : هسته . بهجیر : بحجیر . حیری : میری

(د) و (ذ) " " " " :

گنبذ : گنبذ . گذار : گذار . کاغذ : کاغذ .

(ص) و (ذ) " " " " :

سوراخ : سوراخ . دیوار : دیوار . کاجا : کاجال . الوند : الوند

(ز) و (غ) " " " " :

اکیز : اکینغ . انبار : انباغ . فروز : فروغ .

(ژ) و (ز) بیکدیگر تبدیل شود :

گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) " " "

آهس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس بخرویس بخرو

(ش) و (س) " " "

شاک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک

(غ) و (ک) " " "

شغال : سگال . اکندن : آغندن . گلوله : غلوله .

(ف) و (و) " " "

پاوه : یافه . فام : وام . فزنج : وزنج .

(گ) و (و) " " "

گناه : وناه . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان

(م) و (ن) " " "

بام : بان . گجیم : کجین

« تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بروی حروف (متون) و پیش یا و وزیر یا و وزیر گذارند
وَفْعَةً . بُغْتَةً . نِسْبَةً .

توزین مصفوح را بصورت الف نرسند : عالماً . اتفاقاً . وائماً بئاً
مگر در جای که کلمه به تاء (مُدَوَّرَه) یا همزه ختم شده باشد :

۱ - : عَجَالَةً . نُدْرَةً . مَصْلُوحَةً . خُفْيَةً . عَادَةً .

۲ - : اِبْتِدَاءً . اِنْتِهَاءً . اِقْدَاءً .
در کلمه (موقت) و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است از مَدَوَّرَتَنُ
با الف نوشته شود : مُوقَّتًا .

توزین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی
بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با توزین ذکر کنند تا درست اجتناب
از آن واجب است : زَبَانًا . جَانًا . نَاحِرًا

این کتاب شامل دو بخش و یک ضمیمه است : بخش نخست :
(کلمات نه گانه) بخش دوم : (جمله) . ضمیمه : پساوند

« بخش نخست »

« کلمات نه گانه »

چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان مرکب از کلمات باشد . و کلماتی که در

گفتن بکار میرود و مطالب با بسیده آن بیان میشود و قسم است :

- ۱- اسم ۲- صفت ۳- کنایه ۴- عدد ۵- فعل
- ۶- قید ۷- حرف اضافه ۸- حرف ربط ۹- صوت
- کلمات فوق را از اجزای کانه سخن گویند و بر ترتیب در فضل بیان خواهند

(فضل اول - اسم)

اسم یا (نام) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور چیز را نام و معین نمایند

- ۱- : مرد . زن . پدر . مادر . برستم . سهراب . برادر . خواهر
- ۲- : اسب . شتر . مرغ . ماهی . زراغ . مورچه . کس . کبوتر
- ۳- : خانه . لانه . جامه . سنگ . خامه . خوبی . بدی . گنج

« اسم عام - اسم خاص »

اسم عام یا (اسم جنس) آنست که باین افراد همجنس شتر گشت بهر یک از آنها

تمرین ۵

در عبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد :

فرزند بدکار با انگشت ششم مانند اگر بپرندش رنج برد . گنج بی رنج بدست نیاید . گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست . بکوشید تا در آن نام خود را بنیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمایید . بدان را بهمنشینی و دوستی مکزینید که از آن زیان فراوان بینید . دانش کلید گنجهاست . رستگاری در راستی است . دروغ شرافت و مروت و مردمی را ببرد . سه چیز بی سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهان داری بی سیاست : مردن بعزت به که زندگانی بخواری و هذلت : در پیش دانایان از خود گوش باش و نزد نادانان از خود زبان . رفتار با کردار برابر دارند .

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . دخت . رخت .
 اسم خاص یا (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص معین است کند حسن
 اسفندیار . رستم . مهرداد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند
 سهند . شببیز . رخش .
 اسم خاص را جمع بستن نشاید و روان باشد مگر در جائیکه مقصود از آن باشد
 نوع باشد ؛ ایران کنر خود فردوسیها و سعدیها و حافظها پرورده است
 که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است درین صورت در علم
 اسم عام است و به (ها) جمع بسته میشود
 این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه
 موارد میگفتند : امثال سعدی حافظ

تقرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید:

روزى ز سرسنگ عقابى بهوا خاست	بهر طلب طعمه پروبال بیا راست
از راستى ببال منى کرد و همی گفت	کامروز همه ملک جهان زیر پرماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظرن تیز	بینم سرموئی هم اگر در ته دریاست
چون من که تواند که پرد در همه عالم	از کس و از قفس و سیمرغ که عنقا است
ناگه ز کمیغگاه یکی سخت کمانی	تیری ز قضاى بد انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز	از عالم علویش بسفلیش فرو کاست
بیچاره طیان گشت و در افتاد چوماهی	وانکه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
ایش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن	این تندى و این تیزی و پرش ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید	گفتا ز که نالیم که از ما است بر ما است

(ناصر خسرو)

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته به دیگری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند . و چون قائم بغیر و وجودش به دیگری بسته باشد آنرا (اسم معنی) گویند .

۱- حابه . نامه . مرد . پسر . بیل . دیوار . زراغ . باغ

۲- نخبش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . رستی . نش

« اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) بنامند .
دسته . ربه . گله . طایفه . شکر . خانواده .

تمرین ۷

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است :

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت فدیم کشور پارس بوده طهران پایتخت امروزی ایران است . کورش کیمر شهر بابل را بکشد و سلطنت کلدیه را بر انداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشور آذربایگانست . بزرگمهر وزیر نوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی میباشد و اندرزهای حکیمانه بسیار از وی پیادگار است .

عراق و فارس گرفتار بشمر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

تمرین ۸

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است :

متمکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نمیدرد . همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود بجمال پنجه با شیر و هشت با شمشیر کار خردمندان نیست . هر که در کسب دانش رنج نبرد بکنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسائی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی نانش نخورد چون بمیرد نامش نبرد دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زائل کند . تا درختی نکارید تیشه نادانی بر ریشه درختی مزیند .

« معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی مخاطب را بگوید : عاقبت خانه رفرو ختم و دکانها خریدم . کتا بهار روی سبز گداشتم بمقتضی گویند و آنست : خانه دکانها و کتا بهایکه شما اطلاع دارید میدانید از اکتایلی نکره اسمی گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند : مردی ایدم دوستی شکایت نزد من آورد . کتا بی در پیش رفیعی دشتم امروز آورد . دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ز نهاده کن که نکره است عاقلی کلمات : مردی . دوستی . کتا بی . رفیعی . دلی . عاقلی نکره است برای آنکه در پیش مخاطب دشنوده معلوم و مشخص نیست . علامت اسم نکره (دیا) است که با جز اسم افزایند و غیر معین آنجا قصنا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا شکایت بر آید از دهنی فرشته ای که وکیل است بر خزان باد چه خم خورده که بسید چراغ پر زنی « سعدی »

تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید :

خری را ابلهی تعلیم میداد	برو بر صرف کرده عمر دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی	درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار	تو خاموشی بیاموز از بهائم
دزدی بخانه پادشاهی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خبر شد	
گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود.	

گاهی بجای یاء مکره کلمه دیگری (پیش از اسم آورند .
 گویی گربه در خانه زال بود که برگشته ام و چال بود «سعدی»
 یکی نصیحت من گوش از فرنگی که از نصیحت سوآن کند فرمان کند
 «ابوالفتح بستی»

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و همان کلمه دیگری (اکتفا نمایند .
 یکی بر سه شاخ و بن میخ خداوند بستان نظر کرد و بد
 گفتا که این مرد میبکند نه بر من که بر نفس خود میکند
 «سعدی»

چون اسم مکره را معرفه سازند یا مکره را از آخر آن بیندازند ؛
 پادشاهی کشتن بی گناهی شارت کرد (بیچاره) در آن حالت نومیدی
 در ملک را دشنام دادن گرفت .
 گاهی کلمه داکن ، یا داین ، پیش از اسم در آورند و اگر معرفه سازند ؛
 این کار از آن مرد نباید . این پایگاه آن شخص را نشاید .

تمرین ۱۰

سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد.

چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (این) معرفه شده باشد ، چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (آن) معرفه شده باشد .

گرمرازار بشتن و دهان یار غرز تا گونی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده میکنم چه گننه صادر که دل آزرده شد از من غم انکم باشد
« سعدی »

« مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . بشیر . باغ . پسر . دختر .
جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . بیشان . باغها .
کتبا . خوبیا . بدیا .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با خبر کلمات افزاید
در زبان فارسی بعضی از کلمات تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها)
و بعضی را به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند .

۱ - جانوران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان .

پسران . بیشان . مرغان .

فریدون گفت نقاشان حسن را که سر این خرگامش بدورند

بدان را نیک دارا میروستیا که خوابان خود بزرگ و نیک زورند

مورچکان را چون بود اتفاق شیر یا زرا بد برانند پوست

همای بر سر مرغان از آن شرف دار که استخوان غرور و جانور سعدی ارارد

۲ - جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرشتها . کتبا . بختها . خوبیا :
« سعدی »

همه بومها پر زنجیر گشت بجوی آبها چون می و شیر گشت
 ای هنرا نهاده بر کف دست عیبار گرفته زیر بغل
 (۳) رُستینها یا (دُبات) ، رابِ دُما ، و دان ، جمع بنده ؛

درخت : درختا . درختان . نهال : نهالها . نهالان
 برگ درختان سبز و نظر هُشیا هر رقی و قرست معرفت کردگا
 اما اجزای رُستنی را عموماً به (دما) جمع بنده و آنها را در حکم جام و بشپار آرند
 شاخ : شاخها ، ریشه : ریشه ها ، جوانه : جوانها ، ساقه : ساقه ها
 شکوفه : شکوفه ها .

۴ - اعضا و بدن آنچه حُفت است بشیر آنها به (دما) و دان جمع
 بسته شود : چشم ، چشمها ، چشمان ، لب ، لبها ، لبان .
 ببردان چو کمانی بزلان چو کماند لبانت ساد و حقیق و خانت ساد و پرند
 « قطران »

تمرین ۱۱

کلمات زیر را جمع ببندید:

مرد ، خواهر ، مرغ ، مور ، برادر ، تندرو ، تیهو ، شیر ، ببر ، آموزگار ،
 دانش آموز ، جنگجو ، راهنما ، سخنگو ، زنده ، بنده ، خواجه ، غلام ، زاغ
 کبک ، پشه ، مکس ، زنبور ، آهو ، بازرگان ، هنرمند .

تمرین ۱۲

کلمات زیر را جمع ببندید:

باغ ، رخت ، کوه ، شهر ، دیه ، کار ، سرا ، نام ، دام ، گام ، بخت ، تخت ،
 حوشی ، خوبی ، گنج ، شادی ، سود ، زیان ، باد ، رزم ، بزم ، آب ، خواب ،
 تخته ، نقشه ، پارچه ، خوانچه .

آنچه از اعضا بدن که جفت است بدها، و آنگاه جمع بستن آن رواست

مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها . چشمان . زلفک : زلفکها . زلفکان

ابرو : ابروها . ابروان . دست : دستها . دستان

مژه : مژهها . مژگان . انگشت : انگشتها . انگشتان

رخساره : رخسارها . رخسارگان . بازو : بازوها . بازوان

رخ : رخها . رخان . زانو : زانوها . زانوان

لب : لبها . لبان . رگ : رگها . رگان

زلف : زلفها . زلفان . روده : رودهها . رودهگان

گیسو : گیسوها . گیسوان

بعضی از کلمات که در آنها تفسیر واقع گرد و زمان ابرسانند بدها، و آنگاه

تمرین ۱۳

کلمات زیر را جمع ببندید :

کود، شیر، پروانه، هایه، دشت، درخت، گل، سبزه، کاروان، باغبان
 پرده‌دار، کاردار، دوستی، خوبی، دشمنی، رشته، نوشته، دست، چشم، کتاب، راه، چاه
 بینا، مردم، روان، پشه، کوه، دسته، کسوف، خوشه، بنده، نشنه، رنج،
 آزار، داس، زبان، لب، نکار، پیشه، بیشه، دیوار، سینه، سر، دعا، زبان.

جمع بسته شود : شب : شبها . شبان . روز : روزها . روزان
 سال : سالها . سالها . ماه : ماهها . ماهیان یا ماهان
 روزگار : روزگاران . روزگاران .

سعدی روزگاری مهری نشسته دل بیرون نمیتوان کرد آلا بر روزگاران
 در کلماتیکه به (دأء) غیر مفعول مختم باشند در جمع به (ان) بکاف فارسی
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان . تشنه : تشنگان
 خفته : خفتهگان . و در جمع به (دأء) بهتر است که (دأء) را ماضی گذارند خواه جمع
 دیگر مشتبه گردد یا نکرد : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه :
 پیشه ها . ریشه : ریشه ها .

کلماتیکه مختم بلف یا و او باشند در جمع به (ان) عموماً پیش از علامت
 جمع یاء افزوده شود :

وانا : وانایان . بنیا : بنیایان . ترسا : ترسایان .
 پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

تمرین ۱۴

کلمات ذیل را مطابق قانون جمع ببندید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رمنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه
 خوانده ، رانده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، رونده ، زنده
 مویه ، پویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزنده .

پایان روی مخلوق پشت بر قبه میکنند نماز .
 تو بندگی چو گدایان بشرط مزدکن که خواجه خود روشش بنده پروری و اند
 و در جمع به (تا) افزودن یا بهتر باشد :
 «حافظ»

جا : جاییا مو : مویا

پا : پایا جو : جویا

رو : رویا خو : خویا

سرا : سرایا گو : گویا

کلمه دنیا که بمعنی جداست در جمع پیش از علامت جمع دکن ، افزاینده
 گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است . و در جمع
 باصل خود باز گردد .

سر و گردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (تا) جمع بسته شود :

سر ها . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و عیس باشد به (ان)

سران لشکر . گردان ایران .

کلمات ذیل را برخلاف قیاس به (تا) و (ان) جمع بندند :

اختر : اختران . اخترها . عجم : عجمان . عمنها

ستاره : ستارگان . ستاره ها . انده : اندمان . اندها

سخن : سخنان . سخنما : سخنجان . آخیشها
 پله : پلکان . پله ها : غمزه : غمزه گان . غمزه ها
 گناه : گناهان . گناهها : کوهسار : کوهساران . کوهسارها
 جویبار : جویباران . جویبارها : غار : غاران . غارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی کنه‌ها را مانند کلمه مفرد و مفرد فارسی
 جمع بسته اند مانند : حور . که در زبان عربی جمع است مفرد آن : اخور و حور
 است در فارسی آنرا به : دکن ، جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :
 حوران بهشتی را دوزخ بود اعراض از دوزخیان پرس که احوال بهشت
 و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازل گفته :
 بیابان در نورد و کوه گذار منازلها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته اند و صواب
 آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات : کوستان : کوستانات
 ده : دهات : روزنامه : روزنامهجات
 کارخانه : کارخانجات : پند : پندیات
 میوه : میوهجات : دسته : دستجات

علاقه : علاقجات شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات رقصه : رقصجات

حواله : حوالجات رقیبه : رقصجات

« مفرد . مرکب »

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جزء باشد : دست

یا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .
اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد
کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مهنخانه . بستانسرا
اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

- ۱ - از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراپده . کارخانه
- ۲ - از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیر و دار .
- ۳ - از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه کوه . زنده رود
- ۴ - از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .
- ۵ - از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرم باش .
- ۶ - از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد
- ۷ - از مصدر اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۱- از حرف و اسم : بدست بمعنی وجب .
- ۲- از اسم و پساوند : باغبان . دکنه . جویبار . لاله زار .
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به قسم این کار را انجام دهند :
- ۱- بخودی خود : باغبان . جلوه خان . گلشکر .
- ۲- بجذف کسر اضافه : سرمایه . پدرزن . صاحب دل .
- ۳- بتبقیه مضاف الیه بر مضاف : کتاب . کارخانه . دستمایه .
- ۴- بواسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود : شب روز . بناگوش .
زناشویی . نکاح پر
- ۵- بواسطه (واو) که در میان دو کلمه آورند :
- زودبند . کاروبار . رفت آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان مان
در کلمات : حجت و جبر . گفت و گو . خان مان در این مان در شستن
واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خان مان

تمرین ۱۵

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید،
خرمدند بنشتکاری و نادرستی اقدام نکند . هیچ سرمایه به از خرد و دانش نیست
توانگری بهیمنند نیست نه بما لداری، از همنشینی و مصاحبت دروغگویان بهره یزید .
تباہ کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمون پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها
نکوئی و نوع پروری بر گزین ، مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است . انوشیروان
در جهان داری و جهانگیری بی مانند بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست .

در اسم مرکب علامت جمع با خرافه زده گردد ، کارخانه ، بساطیه ها

صاحبان . توانگرزادگان
< جامد . مشتق >

جامد کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد ؛ دشت ، برز
کوه ، راه ، ماه ، سر ، دست ، سینه ، روز ، شب .

مشتق کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد ؛ ناله ، مویه
بخشش ، رفتار ، کردار ، که از ؛ نالیدن ، موییدن ، بخشیدن
رفتن ، کردن . مشتق شده اند و بیرون آمده اند .

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه ماده مشتق شده باشند
پرنده ، پرش ، پرتان ، پریده ، پریدگی ، که همه از بریدن مشتقند
تمرین ۱۶

معین کنید مرکه های ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته :

سرایدار ، گلستان ، بوستان ، دهکده ، ایرانشهر ، کوهکن ، سیاه کوه ، زنده رود
کرمانشاه ، البرز کوه ، شتر گریه ، موشگیر ، کاهریا ، کارزار ، گوشوار ، نخلستان
بنا گوش ، سرسرا ، گلشکر ، سرکنگبین ، گفت و شنید ، خورد و خواب ، برد و باخت
کشمکش ، تکاپو ، بزرگمهر ، خرم شهر ، دهکده ، آبیاری ، سرپرده ، کوهسار ، سرده
دربان ، سپهد ، چهار جهت ، بتخانه ، چارپا ، شب بو ، شب پره ، شیرخشت ، گلاب
شتر گاوپلنگ .

تمرین ۱۷

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید ،

رنج ، کار ، درخت ، خانه ، باغ ، دشت ، بالش ، نالش ، راه ، چار ، گردش
روش ، سپهر ، کوه ، رفتار ، گفتار ، ناله ، تابه ، اندیشه ، خوشه ، شکوفه ، کوفتی
دست ، پا ، رگ ، کلاه ، ریزه ، اندازه ، استره ، مالش ، تابش ، چاره ، درد ، کشتار
کردار ، گردن ، دوش ، باران .

د مترادف متضاد تشابه

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند
 مرز و بوم . تنگ و پور . برك و قوشه . جانور و حیوان .
 متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند
 جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

کوشیدن	کوشنده	کوشان	کوشا	کوشیده	کوشش	کوشندگی
گفتن	شنیدن	نامیدن	خریدن	گرفتن	دویدن	
دوختن	خندیدن	خوردن	آوردن	سوختن		
بردن						

تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید:

انده ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج
 صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لانه ، دوست
 کوچک ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست
 سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبائی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر شطاب است گنج دار و گل خار و غم و شادی بهمند
 متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف
 خوار . خار . حوزده . خزرده . خاستن . خواستن .

« حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی ، مفعولی ، اضافی ، ندا
 حالت فاعلی یا (اسنادی) آنست که اسم فاعل باشد الیه واقع شود
 و فاعل کلمه است که عمل یا صفتی را بر وی نسبت دهند یا سبب کنند :
 هو اگر م است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نایب . علی واثاق است
 فاعل در جواب : (که) یا (چه) واقع شود ، علی آمد . بهمن رفت
 آفتاب مید . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .
 چه مید ؟ . آفتاب . چه وزید ؟ باد .

تمرین ۲۱

در عبارات ذیل در زیر فاعل علامت بگذارید :

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج -
 برینچ میسر نکرد . کاهلی سبب عمده بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ
 عالم است . شاهنامه را در مدت سی سال بنظم درآورد . دروغ شرافت و مردی و مروت
 را ببرد . در غکو بزرگ زیان کار است کورش کبیر ایران را بمنتهی درجه شوکت رسانید .
 خرمدند بکار بدنکر آید .

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا (متمم) واقع شود. مفعول
یا (متمم) آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: اسفند یار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم
نیست اسفند یار چه آورده است و چون گفته شود:
اسفند یار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بر دو قسم است: بیواسطه. بواسطه.
مفعول بیواسطه یا (مستقیم) آنست که معنی فعل را بی واسطه صرفی ابراز
تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را بخت. شاگرد کا
خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب: (که را) یا (چه را) واقع شود.

تمرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست
دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید
جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

تمرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید:

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را
بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار را کردار برابر دارید. مردم را - زبان میازارید.
تادرختی را نشانید درختی را میندازید. پدر و مادر را دوست دارید. وظائف خود
را خوب انجام دهید. دوستی را بعمری فراچنگ آید بیکدم میازارید. رنج خود
و راحت یاران طلب. کار بکار دان سپارید. آموزگاران را احترام کنید، عیب کوچک
را بزرگ شمارید. صیقل خود را بجان و دل خدمت کنید.

آموزگار دانش آموز را پند داد . سرب کتاب را آورد .
 آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بیواسطه است
 سرب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای
 آنکه در جواب (چه را) واقع شود .
 در زمان قدیم در اقل مفعولی که با خزان حرف (را) باشد برای تاکید
 (در) می افزودند ؛ بهیژان مرهنندان را نتوانند دید همچنانکه لگان
 بازاری مرگت صید را .
 همی تا کند پیشه حادث همیکن جهان مرجها را تو مرصاری را
 «ناصر خسرو»

تمرین ۲۴

برای فعلهای ذیل يك فاعل و يك مفعول بیواسطه بیاورید؛
 برداشت ، گرفت ، برد ، نوشت ، خرید ، آورد ، شکست ، پیوست ، نمود ، افزود
 آموخت ، فروخت ، سوخت ، پرسید ، آمیخت ، بر آورد ، برگرفت ، کشید ، شنید
 می دانست ، میگوید .

تمرین ۲۵

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق ؛
 بهرام که را زد ؟ علی را
 بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . باد درخت را شکست ، نوکر چراغ
 را خاموش کرد ، محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند ،
 بروز گل سلامت شکستگان در یاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بی واسطه غالباً در است : خانه را خریدیم .
 درس را روان کردم . یوسف را صد اکروم .
 در جاییکه چند مفعول بی واسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر در آیند علامت
 مفعول بی واسطه با خبر مفعول آخر در آید و در سایر مفعولها حذف شود ؛
 ایشان پدر ما و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی سحر
 و حافظ را از شعرا می ایران میدانند . ولی در زمان قاجار علامت مفعول
 با خبر همه مفعولها در میان می روند ؛ نوکر قلمها را وقتها بها و کاغذ را از روی مسخر بردا
 عز و را و جان را که کرد آسکا که بنیاد دانش نهاد استوار
 مفعول بی واسطه یا (غیر مستقیم) آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف
 احصافه تمام کند ؛ از زبان سپهر و نایبگان آئینز مردمان بزرگان
 زبان مریسان . بار فیضان پاکه من و خوشنوی معاشرت کن .
 هر آنکوز دانش بر دوش تو نشسته جهانی است بنشسته در گوشه
 « ادیب پشاور »

تمرین ۲۶

برای افعال ذیل يك مفعول بی واسطه و يك مفعول بواسطه ذکر کنید بدینسان ؛
 علی کتاب را از زمین برداشت . برداشت . آفرید . برگزید . بفشانید . برد . آورد . شکست
 پرداخت . آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد
 درید . برید . گرفت . پرورد . گسترده . نمود . گشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است وز همه بد بر تن تو جوشن است
مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بجای . از کجا
برای که . برای چه . با که . با چه . و مانند اینها واقع شود .
حالت اضافہ آنست کہ اسم مضاف الیه واقع شود .
بدانکہ اسم یا تمام است و محتاج بکلمہ دیگر نیست : درس . کتاب .
مرغ . جلد . باغ . خانہ .
یا نام تمام است و معنی آن بکلمہ دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد .
مرغ ہوا . جلد کتاب . باغ وستان . خانہ سہراب .

تمرین ۲۷

برای افعال ذیل يك مفعول بپواسطه و يك مفعول بپواسطه بیاورید؛
آفرید، برگزید، برداشت . بشانند، برد، آورد، شکست، پرداخت، آموخت
افراخت، دزدید، رسانید، کشاند، خورد، نوشت : سپرد، درید، برید، گرفت، پرورد
گسترده، درود . نمود؛

تمرین ۲۸

در اشعار ذیل مفعول بپواسطه و مفعول بپواسطه را معین نمائید؛

ما نگوئیم بدو میل بناحق نکنیم	جامہ کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
رقم مغلطہ بردفتر دانش نزنیم	سرحق بر ورق شعیده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بداست	کار بد مصلحت آنست کہ مطلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید	گو تو خوش باش کہ ما گوش باحق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر میشکند	تکیہ آن بہ کہ بر این بحر معلق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او
و ربحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف)، و متمم آنرا (مضاف الیه)، نامند؛
 درخت دوستی نشان که کام دل ببارد . نهال دشمنی برکن که رنج بشمارد
 کلمه درخت (مضاف)، و دوستی (مضاف الیه)، و متمم آنست «حافظ»
 کلمه کام (مضاف)، و کلمه دل (مضاف الیه)، و کلمه نهال (مضاف)،
 و کلمه دشمنی (مضاف الیه)، و متمم است .
 مضاف الیه گاهی کلی است و گاهی متعدّد .

۱- زنگت درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژوم
 مسعود سلمان . در باغ بهارستان . خزان دولت ایران

تمرین ۲۹

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه رامعین کنید :

درخت سرو . باغ لاله زار . روز جمعه . برگه درخت . خار راه . آواز زاغ
 صدای بلبل . نوای ساز . کلام محمد . دست روزگار . در خانه . لانه مرغ . آشیان کیوتر
 لانه مور . زخم زبان . کوه دماوند . آب انکور . خواب شب . پدر دانشجو . شاعر ایران
 پند پدر . کار درس

تمرین ۳۰

در اشعار ذیل مضاف و مضاف الیه رامعین نمائید:

درخت دوستی نشان که کام دل ببارد	نهال دشمنی برکن که رنج بيشمارد
شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما	بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آ
بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال	چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار
جو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان	که در دسر کشی جانا مگرت مستی
عماری دار لیلی را که مهدماه در حکم است	خدا پا در دل اندازش که بر مجنه ن
درین باغ از خدا خواهد و گریه بر آنه سر حافظ	نشسته بر لب درو

علامت اضافه کسره است که با خبر مضاف پیش از مضاف الیه آورده شود

پند سهراب . بیل باغ . برادر اسفندیار .

« اقسام اضافه »

اضافه برنج برنج است : اضافه ملکی . اضافه تخصیصی .

بیانی . اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

۱ - اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند : کتابتوسف

خانه بهمن . جام حمشید . داین اضافه ملکیت ممالک و اراضین

قبیل است اضافه مالکیت بمملکت : خداوند خانه . صاحب دکان

۲ - اضافه تخصیصی آنست که اختصاص برساند : زمین اسب

در خانه . سقف اطاق . میوه باغ . چوب درخت .

تمرین ۳۱

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید:

باغ . دشت . خانه . مرد . پندر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ . چمن . دمن . کبک

باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا

تمرین ۳۲

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید:

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری . مور

گوشه . کتاب . جام

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم خانه محمد . یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوه باغ یعنی میوه ای که مخصوص باغ است اختصاص بدان دارد .

۳ - اضافه بنیانی آنست که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید
طرف مس . انگشتری طلا . آوند سفال . فرش قالی . روز جمعه .
درخت سیب . سماور نقره .

۴ - اضافه تبشیی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد :
قراش باد . بنات نبات . مهد زمین . لب لب . قد سرو
اضافه تبشیی بر و نوع است :

- ۱ - اضافه مشبّه بر مشبّه به : قد سرو . پشت کمان . لب لب
- ۲ - اضافه مشبّه به مشبّه : تیر ترکان . طبل شکم . یا قوت

تمرین ۳۳

در اضافه های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید،

مردم ایران . باغ وستان . فضای حیاط . خانه یوسف . شال کمر . رنج سفر
زنک کار . جامه جهانگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشت دست . فکر کار . جام جم
آئینه سکندر . بام خانه انگشتر محمد . خاتم سلیمان . بزم بهرام . رزم رستم . سنگ آسیا
دشت افریقا . بارشتر . شیشه پنجره . کلاه محمود .

(۵) اضافه استعاری است که مضاف غیر معنی حقیقی خود استمال

شده بشد : روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف محنوم بالف یا و او باشد بعد از مضاف پیش از مضاف الیه

دی ، افزاید : آوازی ببل . نوازی صلصل . موی سر . اهو چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت محال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطع

سازند ، به سه طریق رفتار نمایند :

۱- باز داشتن کسره اضافه از آخر مضاف : پدر زن . صاحب دل

سرایه . سر دوست . مادر زن .

۲- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف . گلاب . کاغذ . سیلاب . ایسا

تمرین ۳۴

اضافه بیانی را از تشبیهی جدا کنید :

خاتم عقیق . ظرف نقره . قدسرو . روز شنبه . درخت بید . تیغ ابرو . ماه صورت
کوزه سفال . آوند مس . نقد عمر

تمرین ۳۵

در اضافه های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید :

لب لعل . سرو قامت . قدسرو . تیر مژگان . سیم بنا گوش . سیب ذقن . روی ماه
ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهو چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس چشم
مروارید دندان

سعدی فرماید : آسپاسنگ زین متحرک نیست ، لاجرم تحمل با برنگز نمیکند

۳ - مضاف الیه را از جای خود تغییر دهند به نظری که با خراکن

حرف (را) محو سازند و آنرا مفعول قرار دهند :

کرم و سخارا خداوند توئی . که در اصل این طریق بوده است :

خداوند کرم و سخا توئی .

یا و باد آنکه سرگومی تو ام سترل بُو دیدِه ا روشنی از نور رخت حاصل بُو

یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

کسی را که همت بلند او فند مرادش کم اندر کند او فند

ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایه فتح و

فیروزی ، صبر و استقامت است .

(فرق اضافه و صفت)

صفت بصورت مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا

تمرین ۳۶

در اضافه های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید ،

شهر اصفهان ، آب قنات ، درخت سرو ، گنبد آسمان ، پرده خاک ، وزش باد
روز آدینه ، اطفال شاخ ، طفل شکوفه ، زنگ قاطر ، برگ درخت ، جامعه یوسف ، دست روزگار
چشم دهر ، انگشتر نقره ، درد دندان ، مرور ایداشک . خانه دل . صندوق سینه
آویزه گوش . پیک اقبال . درخت سیب . صبح شنبه . دیوار باغ . دست ستم . خار غم
چای حوادث . هلال ابرو . کف اطاق . زنگ شتر . درخت کرم . چشم سر . موی پیشانی
سیل سرشک

از صفت همان موصوف بمقصود از مضاف الیه مضاف نیست .
 مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف بمقصود از صاف آب است و هرگاه بگوئیم
 آب قنات می بینم قنات خیر از آب است .
 (حالت نندا)

حالت نندا آنست که اسم منادی واقع شود : خدا یا ، شاه .
 بزرگوارا . خردمندا . خداوندکارا .
 تو اگر چو دل دوست کار هست بخوبی بخش که دنیا و آخرت روی
 علامت نندا الفی است که با خبر اسم افزایند و آن اسم رهنمای نامند
 و لامعاش چنان کن که اگر بلغزد پا فرشته ات بدو دست جانگداز
 هرگاه کلمه مختم بالف یا او باشد پیش از الف ندا حرف دی ، افزایند
 خدا یا تو بر کار خیرم بدا و گرنه نباید زمین هیچ کار .
 گاهی در موقع نندا بجای الف در آخر کلمه پیش از منادی کلمات :
 ای . ایا . در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزندی .
 ای پادشاه جوان دادار غم تنهایی دل بتو بجان آمد وقت است که بازایی
 ای شاه محمود کشورگشای زمین گزتر سسی تبرس از خدای
 « فردوسی »

مصغر

مصغر کلمه ایست که بر خردی و کوچکی دلالت دارد؛ مردن، بسرن، بچینه
 باغچه، و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید؛ طفلک، زناکت، مامکت
 پریزنی موی سیه کرده بود گفتنش ای مامکت درین روز
 علامت تصغیر است؛ «سسته»

- ۱- ک : مرگت . بانکت . طامکت . مردن .
 - ۲- چه : طاقچه . باغچه . خواجچه . دریاچه . کوجه .
 - ۳- و : پسرو . دختر و . یار و . گرد و . خواجو .
- در بعضی کلمات (چه، به، ذر) بدل شود؛ مثلاً که در اصل (میوچه)
 بوده است و گاهی به (ذر) بدل گردیده؛ نیزه که در اصل (نیچه) بود
 گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف (ده) در آورند
 مرد که . زن که .

در کلمات مخوم بالف یا و او پیش از علامت تصغیر یا، افزوده
 گردد؛ جرکت . موکت . پاکت .

۴۷ « فصل دوم صفت »

صفت کلمه است که حالت چگونگی چیزی یا کلامی ابرساند و اقسام آن
از این قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی

« صفت فاعلی »
آنست که رکنفنده کار یا دارنده معنی دلالت کند علامت آن عبارت
از دنده (که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواهمند . شناسنده . بافنده . تابنده
گرگران و گشتابنده . عاقبت جوینده یابنده بود .
۲- (آن) مانند : خوانان . پرسیان . دمان . روان

دوان . پویان .

۳- (الف) که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شیکسا . زیبا . خوانا . گویا . بنیا . پویا . بویا .

تعمین ۴۷

در کلمات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انکور . کتاب بهمن . کار بزرگ
هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد زیرک . برگ گل . گل زرد
رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستاره درخشان . روز جمعه
شهر طهران . کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه
طبع شعر . راه دور . خانه نژنبور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد

- ۴ - (اَر) خاباً در آخر فعل ماضی مانند :
 خریدار . خواستار . بر خوردار . نام بردار . گرفتار . فروختار
- ۵ - (اِگار) که بیشتر در آخر فعل امر و صی در آید مانند :
 آموزگار . پرورگار . آموزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار
- ۶ - (کار) که خاباً با جز اسم معنی طعن شود مانند :
 ستمکار . فراموشکار . مسامحکار .
- ۷ - (اِگر) هم در آخر اسم معنی مانند :
 سرزگر . دادرگر . سداگر . خنیاگر . رشگر .
 صفت فاعلی که به (نده) مفتی میشود خاباً در عمل و صفت غیر ثابت
- تمرین ۳۸

صفت‌های موجود در این شعر را معین کنید :

آنچه بودند آشکارا و نهان	مجمعی کردند مرغان جهان
نیست خالی هیچ شهر از شهر یار	جمله گفتند این زمان در روزگار
بیش از این بی شاه بودن راه نیست	چون بود کالیم مارا شاه نیست
پادشاهی را طلبکاری کنیم	یکدگرا شاید ارباری کنیم
نظم و ترتیبی نماند در سپاه	ز آنکه گر کشور بود بی پادشاه
سر بر سر جویای شاهی آمدند	پس همه با جایگاهی آمدند
در میان جمع آمد بی قرار	هدهد آشفته دل پر انتظار
هم برید حضرت و هم پیک غیب	گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب
چون روم تنها که نتوانست هام	پادشاه خویش را دانسته ام
محرم آن شاه و آن در که شوید	لیک با من گر شما هم ره شوید
پای کوبان سربدان در گشودید	جان فشاندید و قدم در ره نهادید
در پس کوهی که هست آنکوه قاف	هست مارا پادشاهی بی خلاف

(منطق الطیر)

استعمال میشود مثلاً: روزه یعنی کسیکه عمل رفق را انجام دهد .
 خواننده یعنی کسی که بخواند خیزی مشغولست .
 ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام اقرار استعمال کرده اند ؛
 ببینندگان آفریننده را . بنی مرعجان و بنینده را
 « فردوسی »
 که بنینده بمعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست .
 اگر شایه فرماید این بنده که گشت یار بنده گوینده را
 « فردوسی »
 گوینده در این شعر بمعنی زبانست و در تصویرت از معنی فاعلی بریونست
 صفاتی که به دکن ، غنی میشود بیشتر معنی حال را میدهد مانند ؛
 سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان

تمرین ۳۹

صفت‌های عربی که درین عباراتست نشان دهید،
 ای پسر زبان خود را به راستگوئی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا
 ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و بآن اعتماد کنی
 و صدق را اگر چه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذب که بمنفعت تو راجع باشد
 اختیار کنی . از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس
 که کثرت سوگند بدین و دنیای توزیان دارد و ترک آن مظنه نقصان نباشد و هر
 وقت که بر این طریقت استمرار نمائی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو
 مستقیم و منظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید .
 و بزرگ همعنان گردی و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و
 مامون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه منکر و سخنی ناوارد و
 لفظی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصفا نمایند و بکراهت نشمرند .
 (ادب الوجیز)

یعنی در حالت سوختن و ناپیدن و فتن و ویدن و فروختن و گشتن
 صفاتی که به دالف ختم میشود حالت ثابت رهبر باشد مانند :
 وانا که دانا فی صفت ثابت است بدین جهت معنی دوم بهیچگی از آن
 مفیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار با یوزد و کار او آموختن باشد .
 ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .
 تفاوت میان کار و کار آگست که پادشاه همیشه بعد از کلماتی استعمال
 که افضل شتق شوند و کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق کار برود .

تمرین ۴۰

بلی خلیل پیمبر هم از دروگر زاد
 (خاقانی)

که پروردگار سیاوش توئی
 ز سیمرغ و از رستم چاره گر
 که داند ز نام آوران و مهان
 خداوند کیهان و ناهید و مهر
 که بازی بر آرد به هفتاد دست
 مرا بهره رنج آمد از روزگار
 (فردوسی)

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم

بکیتی خردمند و خامش توئی
 بدین چوب شد روزگارم بسر
 پشتون همی گفت راز جهان
 مگر کردگار مردان و سپهر
 بازیگری ماند این چرخ مست
 همانا که از دیو ناسازگار

صفت‌های مبالغه که در این اشعار استعمال شده نشان دهید :

(۱) پروردگار در شاهنامه بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله :

چو دام و دد است اوچه داند خرد
 چه گفت آن خردمند بسیار هوش
 همان راز با مهربان مادر است

کسیرا که در که شبان پرورد
 تو خود زین بیندیش و زینسان مکوش
 که پروردگار از پدر برتر است

«گر» در غیر اسم معنی شغل را میسرسانند نه؛
 آنکه که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این

جزء صفات فاعلی نیست .
 « ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود مانند :

۱- حال اضافی که صفت بجا بعد خود اضافه شود مانند :

فرزاینده باد آوردگاه فشاننده خون ابرسیاه

« فردوسی »

۲- با بقیم صفت و حذف کسره اضافه مانند :

جهاندار محمود گیرنده شهر زشادی بهر کس رساننده بهر « فردوسی »

تمرین ۴۱

خداوند نعمت بحق مشتمل پراکنده روزی پراکنده دل
 (سعدی)

گراینده گرز و نماینده تاج فروزنده ملک بر تخت عاج
 (فردوسی)

گراینده گرز و گشاینده شهر زشادی بهر کس رساننده بهر
 (فردوسی)

لطف او بینوا نوازنده قهر او نازنین گذازنده
 (سنائی)

زنام و نشان و گمان بر تراست نگارنده بر شده گوهر است
 (فردوسی)

شما که داننده رازید گره از کار بکشائید

جوینده دانشم و خواننده کمال اگر دارنده گنج نباشم باک نیست

از اقاسم استعمال صفت فاعلی در اشعار و جمله های بالا چند قسم وجود دارد؟

باتأخیر صفت بدون کنه در آن تغییری رخ دهد مانند :
 منم گفت یزدان پرستنده شاه مرا ایند پاک داد این کلاه
 «دقیقی»
 ۴ - باتأخیر صفت حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردن فراز

که سرفراز نده و گردن فراز نده بوده این کار قیاسی است .
 هرگاه صفت فاعلی یا مفعول یا یکی از اقود مانند بیش و کم و بسیار بیش و کم
 نظیر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :
 کاجوی . بیشگوی . کمگوی . بسیار دان . پیشرو . پس رو .
 صفاتی که بالف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت
 صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان

کمان را بزه کرد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندر
 «فردوسی»

سپه جنب جنبان شد و باز گشت
 «دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان

پرس پرسان میکشیدش تا بصد گفت گنجی یافتیم آخر صبر
 گر نمودی عیب آن کار او را کس نبردی کش کشان آنسو ترا
 «مولوی»

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد علامت آن (ه) ،
قبل مفتوحست که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برده و خوانده (ه) اضافه کرده ایم
ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

تمرین ۴۲

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تخصیص یافته است ؟

آنکه جان بخشنده و ایمان خاڪ را
خاڪ را در غایت پستی بداشت
گلشن نیلوفری از دود کرد
از هلالش نعل در آتش کند
آسمان گردان زمین استاده زوست
جمله ذرات بر ذاتش گواه
عقل را سر رشته گم در راه تو
دامن تیر خشک لب باز آمده
پای بر آتش چنین سرکش شده
خاڪ در کف باد پیما آمده
دل جگر خواری بخون سر آغشته
زانکه ناید کار بیچون در قیاس
(منطق الطیر)

آفرین جان آفرین پاڪ را
آسمان را در زبردستی بداشت
تبیغ کوه از لاله خون آلود کرد
چون فلک را کره سرکش کند
عقل کار افتاده جان دل داده زوست
هر چه هست از پشت ماهی تا بماء
ای خرد سر گشته در گاه تو
بحر از شورت سر انداز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده
باد بی تو بی سرو پا آمده
چیست جان در کار او سر گشته
تو ممکن چندین قیاس ایحق شناس

- ۱- آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :
 پرورده نعمت . آلوده منت .
 آلوده منت کسان کم شو تهاکبیه در وثاق تو نیست
 « انوری »
- ۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :
 آلوده نظر
 چشم آلوده نظر از رخ جانان دورا برخ او نظر از اینه پاک انداز
 « حافظ »
- ۳- آنکه صفت را در آخر آورند و به تغییر می دهند مانند :
 خواب آلوده . شراب آلوده .
 دوشن رفتم بد بر میکده خواب آلود خرقه تر دامن سجاده شراب آلود
 « حافظ »
- ۴- مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

تمرین ۴۳

صفت‌های مفعولی که در این اشعار است نشان دهید؟

اگر چند باکس نپایسته	جهان‌ها چه در خورد و بایسته
بباطن چو دو دیده بایسته	بظاهر چو درد دیده خس ناخوشی
شکسته بسی نیز هم بسته	اگر بسته را گهی بشکنی
ولیکن سوی شستگان شسته	چو آلوده بینی آلوده
بگویش هنوزم ندانسته	کسی کو ترا می نکوهش کند
اگر شرمکن مرد وآهسته	بیای بی زمن شرم وآهستگی
تو ازمن همی کاستی جسته	ترا من همی راستی داده ام
(ناصر خسرو)	

خاک آلود . نعمت پرور . دستچنت . دراشک ذیل :

آتش خشم تو بر دآب رخ خاک آلود بعد ازین با بگو می تو رساند خرم
ای کلمه نداری خبری از هنرم خواهی که بدانی که نیم نعمت پرور
همان دشتک را که دخت نیست بدان تا زکی دستچنت نیست
۵ - با تاخیر صفت حذف « ده » از پایان آن چنانکه ترکیب
صفت فاعلی شبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .
ای نظامی پناه پرور تو بدر کس مریش از در تو
همه را دید دست پرور باز دست از آیین جنگ داشته نا
« نظامی »

تمرین ۴۴

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است؟

بر آنکه بطلب مال و عمر مایه گرفت چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
چو عمر رسوده شد و مایه عمر بود ترا ترا ز مال که سود است اگر نسود چه سود
فزودگان را فرسوده گیر پاک همه خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود
بفعل و قول و زبان یک نهاد باش و مباش بدل خلاف زبان چون پیش زرد اندود
مباش مادم خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود
بمال و ملک و باقبال دهر غره مشو که تو هنوز از آتش ندیده جز دود
تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد دم شمرده تو یک نفس زدن نغنون
کنون ببايد رفتن همی بقهر و سرت پر از بخار خمیاز است و چشم خواب آلود
چرا برنج تن ای بی خرد طلب کردی فزونئی که بغیر تو اندرون نفزود
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا ببايدت همه ناکام و کام پاک درود
(ناصر خسرو)

که پناه پرورد دست پرور که بمعنی پناه پرورده دست پرورده استعمال شده است
نیم سوز دانشناس . و روشناس که در زبان فارسی متداولست هم از این
قبیل می باشد .

هرگاه بخوانند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع بندند از افعال
اول برگردانند مثلاً :
دست پروردگان . نام یافتگان .
و اینکه خاقانی گوید :
فاقه پروردگان چو پاکان حواری روزه دار
نا در است و پیروی آن روان باشد .
ولی تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
چنانکه گوئیم :

تمرین ۲۵

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعول است و کدامیک صفت فاعلی؟
سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کش . نانویس
حق شناس . ناشناس . روشناس . شمشیر زن . خودروی . جهان نشوی . جهان دار . زود گرای
کشور گشای . لگد کوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه . دلگیر .
شهر گیر . دیر یاب . گناه آمرز . عنذر آموز . پوزش پذیر . خوشه چین . کار ساز . راز دار .
مادر زاد . خداداد . نارسید . نابرید . نابسود . دیندار . دستگیر . سخت کوش . خواه نخواه
دلکش . پیوند پذیر . شهر آرای .

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کاجمیان . دامخواهان

« صفت تفصیلی »

صفت تفصیلی آنست که در آخر آن لفظ « تر » افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوفت بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همسایه است و آن تنها با خبر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند :

گوشده تر . شتابنده تر . فراخنده تر . گراشیده تر . برتر . برتر خرد ز آتش طبعی آتش تراست که مرگ مردم خام را آید و « ناهم خرد »

صفت تفصیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

- ۱- با « از » چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمند تر است . تدبیر از نک از سگ بسیار مفید تر است

دوش خوابی دیده ام گونیک دیدی نیک باد

خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

- ۲- با « که » مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت .

با اضافه چنانکه گوئیم :

توانا تر مردم کسی است که دانائی او فروتر باشد .

و این استعمال در زبان عاری متداول بوده لیکن کمتر معمول است

و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (دین)، در آخر آن می‌آورند؛
 بزرگترین شعرای ایران فرزوسی است .
 الفاضلی از قبیل : مه . به . که بیش بمعنی صفت تفضیلی استعمال
 و در آخر آن نیز (دین)، در می‌آورند مانند :

مبین . بهین . کبین .
 هرگاه (دین)، در آخر صفات تفضیلی در آید فاده معنی تخصیص کند مانند
 کمترین . فاضلترین
 و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کند تا بعد از جمع آورند؛

تمرین ۴۶

در این حکایت چند صفت استعمال شده است؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت افتاد و ظفر او را بود
 چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این چشم نایست
 فرمود چون این چشم افتاد بسعدت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت
 امیر نصر گفت جدمیرود. یا هزل امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مراد حضرت تو مجال هزل
 بود امیر نصر شکفت داشت و با دارالملک خویش رفت .

و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمد
 سباباطی بود بر در سرای وی ببخارا آنجا بردگان بنشستی از دو طرف روز گفتی غ
 درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برگ مانند نباشد
 دعای بد گوید.

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز ادست .
و بدون اضافه باید فقط مفرد استعمال شود چنانکه :
توانا ترین مرو . بیسنا ترین شاگرد .

« صفت نسی »

صفت نسی آنست که نسبت به چیزی یا محلی را برساند و آن عبارتست از دمی ،
درآهنه کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پارسی . اصفهانی .
فیثابوری . و نظایر آن

یا نسبت بهواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : کاویانی .
خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد

تمرین ۴۷

صفت‌های نسبی را معین کنید،

امیر شاهملك در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد با لشکری تمام و
اینجا روزها آتش محاربت برافروخت من آن پیرانرا که مباشر آن محاربت بوده‌اند
دیده‌ام پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله اورا ابوعلی که کفشگر گفتندی پای
برهنه بکاری بیرون شد سوار بآن نیزه خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیران
پیرانرا سوار از جای برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق رانیزه بدو پاره شد سنان
سوی پیر بود پیر سنان و آن پاره نیزه بر گرفت و روی بر سوار آورد سوار بهزیمت پیش
شاهملك رفت و قصه عرض داد گفتند در بقعتی که پیر صدساله بلکه در مع خطی بشکند
آن بقعت بجنگ نتوان ستد و شاهملك نومید بازگشت و بمقصود نرسید.

(تاریخ بیهقی)

۵- محضی و غیر محفوظی مثل :

دوروزه . یکشنبه . یکساله . صده . دهم . هزاره
و این ماء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .
و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : بزده
بیارید گفتا سیاه مرا بزده قبا و کلاه مرا « واقعی »
(دین) و این در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوین . گندمین . بلورین . گلین .
و گاهی این ادات را با (ه) جمع کرده و در آخر کلمه آورند مثل :
بلورینه . زرینه . سیمینه . پشمینه .
(گان) مانند : گروگان . پدرگان .

« صفات ترکیبی »

صفتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی بحصول آید مرکب یا
ترکیبی خوانند و اقسام آن بقرا از نیست :
۱- ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مُشَبَّه به مُشَبَّه یا مُشَبَّه به وجه مُشَبَّه

حاصل شود مانند :

سرو قد . مشکوی .

که معنی آن چنین است : کسی که قد او چون سرو است موی او چون

و مانند : گلزنک مشکوی .

که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و چون از حیث بوی

و در این هر دو قسم باید شنبه به مقدم باشد .

۲- ترکیب دو اسم بدون ادات :

جای پیشه . هنر پیشه .

تمرین ۴۸

از صفت‌های نسبی چند قسم درین قطعه می‌بینید.

در آن شهر (مرّة النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معری می‌گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم‌نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کارشهر می‌سازند مگر بکلیات که رجوعی با و کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه است که افاضیل شاهی و مغربی و عراقی مقرند که در این عصر کسی بپایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دو بیست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که این دتبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سببست که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا پیش ازین نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

«سفر نامه ناصر خسرو»

۳ - ترکیب دو اسم با ضافه ادا ت مانند : نيزه بدست .

سپهدار سهراب نيزه بدست یکی باره تيز رنگ بنیشت
 داغ بران . مانند این بیت :

لگام فلک گیر تا زیر زنت کبود استری داغ بران بناید
 ترکیب اسم با ادا ت از اقسام بسیار است از این قرار :

از ترکیب (دب ، با اسم)
 بنام . بخزد . باین . بنفرین (شناؤ آن بنفرین شوریده است)
 این قسم در نظم سابق معمول بوده و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست

۲ - ترکیب (با ، و اسم)
 بنام . عطل . باورع . باشعور . باحساس . باخیرت . بهشت

ترکیب (هم ، و اسم که اشتراک را میسر سازد)
 همراه . همراهی . همنشین . همنیشت . همکار . بمقدم . همقسم .

تمرین ۴۹

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد.
 عذر آور ، سگ طبیعت ، آدم سیرت ، روی بردیوار ، مردم پیکر ، آدمی منظر
 ژنده پوش ، محنت کش ، گهر تاب ، دست بر سر ، آفتاب سوار ، خاک انباز ، صاعقه بار ،
 حلقه بکوش ، سر نوشت ، خود روی ، پری روی ، کوه ثبات ، عقل بقا ، معنی رنگ ، سنگدل
 آهن دل ، سگ جان ، شیر دل ، روباه صفت ، گریبان دریده ، شیر مهابت ، دیو صورت ،
 دیو مرد .

۴ - از ترکیب «نا» «د» «ه» با هم :

نا کام . نا چار . نامرد . نمود .
گراز تو عاجز من این حال چگونه . پیش خصمان دم پیش عشق نمود
«سنائی»
۵ - ترکیب «بی» «ه» با هم :

بمرد . بهوش . بشعور . بیدارش . بیکار . بنیام .
بنیشان . بنحمان .
فرق میان «بی» و «نا» آنستکه «بی» پیوسته بر سر اسم آید
و بدان معنی وصفی و ددولی «نا» هم با هم و هم بصفت پیوسته
گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است .
هرگاه ترکیب «بی» «ه» و غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن بنظر
بی از آن گاید از هیچ خط از کم و بیش سیزده سال کشید وستم و هز و میم
«ابره صنفه السکانی»

تمرین ۵۰

کلمات ذیل را با ادوات «ب» «با» «هم» «نا» ترکیب کنید.

شکره، هببت، پشت، دست، راز، سخن، مراد، انصاف، حشمت، کام، کار، تقوی
حمیت، سوار، جرات، کرم، زبان، آواز، آهنگ، پیشه، خرم، هنر، عزم، اراده، شر،
شهر، کیش، عقده، آئین، نظر، وقت، جاه، علم، خدا، ثبات، آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند می توان گفت
 ۶- ترکیب (مند) با اسم :

همزمند . خردمند . زیانمند . ثروتمند . ادراکند .
 با وکیل قاضی ادراکمند . اهل زندان در شکایت آمدند .
 در شش کلمه این ادوات بشکل (اومند) استعمال شده است :
 تومند . برومند . دانشموند . حاجتومند . نیازومند . گمانموند
 ۷- ترکیب (ور) با اسم

مهرور . دانشور . سرور . دادور . جانور . نامور . بارور .
 و گاه ما قبل این ادوات مضموم (و) ساکن شود :
 گنجور . رنجور . مزدور . دستور . آذور . خاک خور ای طبیعت آذور
 « انوری »
 داین عمل قیاسی نیست .

۸- ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

تمرین ۵۱

از کلمات ذیل کدام با (بی) و کدام با (نا) ترکیب می شود:
 عقل، هنر، خوانا، دانا، دل پذیر، حق شناس، نماز، دل، تمیز، برنده
 شمارنده، شمار، شمر، حد، حضر، کران، کنار، ستاننده، خورده، گفته، برده
 رنج، پا، دست، سر، ناخن، زیبا، جریان، پیرسان، همرنگ، رنگ، نقش، پذیر
 نگار پذیر، ساز، ساخته، سازوبرگ، ستوده، پسندیده، کرده، گفتگو، تاب، توان
 توانائی، زور، زورمند .

شُناک . شوخاک . بهینک . سنگناک . خواناک . درونک
سهناک و کله (طرناک) نادرست قیاس افشاید .

این ادوات گمانه باخراهم سپویند و آئرا (پساوند) توان خواند
و در زبان پارسی (پساوند) و (پشیاوند) بسیار است و هر یک
معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پاناکتاب مذکور خواهد شد .

بشصره - ۱ - هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد در زبان
پارسی کنونی برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصویر نیاید (صفت سمعی)
خوانند : گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ
فراخ . بلند . کوتاه .

۲ - کلماتی که بزرگ و دالت کذب بیشتر صفت سمعی است ، پسید بسیار
سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود . و گاه به قیاسی : نیلی .
آبی . سرسرای

تمرین ۵۲

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سمعی از هم جدا کنید .
سبکتر ، سیاهروی ، سیه زلف ، کبود چشم ، زردروی ، رخ زرد ، جان گداز ،
هواخواه ، دل انگیز ، شکر آمیز ، تنگ چشم ، تنگدل ، دلتنگ ، تنگ مغز ، تنگ پوست
گردباد ، گردروی ، سبکس ، گران رفتار ، سبزدریا ، سرخروی ، کار آگاه ، کار افتاده
کار کرده ، کار دیده ، آتشین گوهر ، شکرین لب ، بینادل ، سیمین بر ، درازقد .

۳- صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :
 گرانگت . بکمفر : کوتاه قد . بلند بالا . زرد روی بر خروزی بنیاه
 و این قسم در استعمال بیشتر است .
 و گاه مؤخر باشد : چشم سپید . بالا بلند . رخ زرد
 و این نوع کمتر باشد .

« طرز استعمال صفت »

صفت پیش از موصوف بعد از آن نریمی آید چون :
 باغ و یارب رخ پرند سلب بگرگشت و لبهاش عجب
 نیلگون پرده بر کشید هوا باغ نبوشت مفروش دیبا فنجی .
 و هرگاه موصوف مقدم باشد بکمال اضافه استعمال میشود و کسر و اضافه هر
 تمرین ۵۳

مواردی که « یاء » بر موصوف اضافه شده است معین کنید
 زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید
 دل‌های پاک چون آئینه اند که بدو نیک در روی دیدی باشد، خوی نیک سرمایه سعادت
 است باروی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد .
 بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید
 « حافظ »

مرد بخرد و بکار در نماند و بی‌خرد از عهده هیچ کار بر نیاید در هوای خوب و
 فضای باز گردش کنید . ملک بر بالای زرین ستام نشست . جامه شیوای شمارا شنیدم .
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم .
 « حافظ »

خدای بزرگ را نیایش کنید . از اندیشه بد جز تباهی نژاید
 پشه خرد پیل را از پای در آرد

موصوف وارد می گردد مانند :

ای شاه محمود کشورگشای زکس گزترسی ترس از خدای
 که حرف آخر (محمود) دارای کسرده اضافه است . «فردوسی»

هرگاه موصوف بر او یا الف ختم شود در آخر آن (می) افزوده شود
 مانند : خدای بزرگ . بالای بلند . قبی دواز . شبهای تاریک .
 و وقتی که بهاء محفی تمام شود یا اَلْمَلِئِکَهِ افزوده شود مانند :

بساخته صد که بهی نده کند این سخا معجز عیسی است همانا نیست
 صفتهای مرکب غالباً بواسطه یکی از اجزاء خود بموصوف تبطیث و بنا
 بر این از صفت موصوف تشکیل مییابد چنانکه گوئی : مردوشندل
 که روشنی صفت دل است و مجموع روشنندل صفت مرد .

مطابقه صفت بموصوف روانیست چون موصوف جمع باشد صفت را
 مفرد آورند و همین میانه نویسندگان شاعران معمول بوده هم اکنون میباشد
 و برخلاف این نیز موردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را بموصوف

مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان از او گران بدست کسی ناسزا را یگان
 «فردوسی»

مانند :

نشستند ز اخاب با بنیانش
چند و ایگان سید مهران
« منوچری »
و در تاریخ بهیقتی آمده است :
« اکنون امیران لایت گیران آمده ، و این مواضع پریمی انشا
هرگاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت
مقدم داشته و اصنافه کرده اند مانند :
قدما ملوک و عظماء سلاطین بجای ملوک قدما و سلاطین عظماء
شنیدم که شاه اردشیر که بر قدما ملوک و عظماء سلاطین بخصائص
عدل و احسان متقدم بود » « مرزبان نامه »

تمرین ۵۴

مواردی که موصوف با کسرۃ اضافه و یا استعمال شده معین کنید :

روزی سلیمان بن عبد الملك با یکی از خواص خود عتابی مینمود و میگفت
تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی نموده آن شخص در تمهید معذرت و
برائت ساحت خود از آن ریت و تهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو ثقتی
صادق القول بمن نقل کرده است آن مرد گفت کسی که فقه باشد فعل نیمه نکند سلیمان
عذر او قبول کرد و باین سخن برا و محمدمت گفت حمد بن قیس گفته است تمام از همه کس
سزاوارتر است که در حق او گمان بد ندارد و او را بخلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب
و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که تمام حواله با او می کند در
حجاب اریاب و محل اشتباه باشد و در نیمیت و سعایت تمام که مذموم تر خصلتی و
نامحمود تر عادت است هیچ شك و شبهه نیست و یقین گشته ...

(ادب الوجیز)

و قتی که موصوف ثبوت و عربی باشد صفت آنرا اندکتر باید آورد و ضیحان دیرین
 همین روش را معمول داشته اند و ثبوت آوردن صفت که رسم متأخر است

نابیندیده و برخلاف روش ضحاحات

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا یکی از سه طریقی استعمال کنند:

الف. موصوف را مقدم دارند و صفات را یکدیگر اضافه کنند چون:

خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر است،

و مانند:

« محمد پادشاه خطا بخش جرم پوش

حافظ قرا بخش شد و مفتی پیا له نوش

« حافظ »

تمرین ۵۵

در این جمله ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدام يك آنها مطابق روش پیشینان درست است و کدام بروش تازه نادرست افضل کتاب و اعظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثنور مشاورت پیوستند. صاحبان نفوس شریره از ارباب خیر گریزانند.

محمد بعلم و معرفت محبت تامه و علاقه کامله ابراز می دارد.

هوشنگ دارای همت عالی و اراده قویست کارها را از روی صبر و حوصله انجام میدهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی گرداند. قریحه نقاد و طبع وقادموهبتی است الهی و بخششی خداداد. در سنوات ماضیه راهها ناامن و کارها مشوش بود و امروز امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران با آسایش آمد و شد میکنند.

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :
یکی بهلوانیت گردودلیر بتن زنده پیل بدل زره شیر
و مانند :

باوه باید تلخ و خوش در گین روان « فحقی »

و مانند :
(مردنیکو احقا و نیکو طرقت و خدای ترس و زیری واد)
ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند
در صورتی که در آخر موصوف یا وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

تمرین ۵۶

بجای نقطه ها چند صفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده شد رعایت کنید.
مردی... سخن رانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان همیشه
سود می برد ، مسجد شاه اصفهان کاشیهای ... دارد. هوای ... برای سلامتی بدن
ضروری است ، آب... زیانهای بسیار میرساند، منزل ... برای آسایش انسان نهایت
لزوم دارد، جوان ... روزپیری درمی ماند ، پیو... بی یار و مساعد خواهد زیست ،
فریدون شاگردی... بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت می نمود.

دیزین ناسکالید به خواه تو دلم گشت باریک چون ماه نو
 و هم بدین روش است : « فردوسی »

فرزند تو این تیره بن خامش خاکی پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا
 و هرگاه صفت موصوفه متعده باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال نمود
 الف . آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان سرشاه سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد
 ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در اینصورت یا هر صفت
 هر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی یکی از موصوفها تعلیل گردد
 مثال قسم دوم :

در یابی سخنها سخن خوب خداست پرگوهر و پرلؤلؤ از زنده و زبیا
 که از زنده و زبیا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و در اینصورت
 که از زنده و صفت گوهر و زبیا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حدی
 لازم نیست ولی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول تقریبیه دوم
 حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجایم همراه و تازان براه بدین دهنند سپید سیاه « فردوسی »

که مقصود از دونوند سپید سیاه روز و شب است و روانباش
 که سپید و سیاه صفت هر یک از دونوند واقع گردد .
 و نیز ممکن است یک صفت دارای موصوف باشد مانند :
 آتش و باد مجسم ویدهای کرگرو و خون

کوه البرز از رسم قلم زران افشاند
 در موقی که موصوف را بخوانند اضافه کنند صفت را می آورند و پس از آن
 عمل اضافه را انجام میدهند و این مطرد و در نظم و نثر متداولست
 باشکر زانه و باتیغ تیز دهر دین و خرد بست سپاه و سپهر
 ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون «

تمرین ۵۲

درین قطعه صفت بچند قسم استعمال شده است.

فرخی از سیستان روی بجفانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه
 بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کمره در
 دنبال و هر سال برفتی و کره گان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت
 بود و نزلی راست می کرد تادری امیر برد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند
 و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی
 را شعری دید آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود.
 بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا ببرم بداغگاه
 که داغگاه عظیم خوش جائست جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون
 ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشستند و عشرت همی کنند و بدرگاه
 امیر آتشی افروخته چند کوهی و کره گان را داغ همی کنند.

خون سپید بادم بر دور خان زردم

آری سپید باشد خون دل مصعد
 که نخت خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون
 خون دل یکت کلمه است میتوان (مصعد) را صفت مجموع فرض کرد و ما
 پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند «سه»
 که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل :
 شد آن رنج من هفت ساله بیاد و دیگر که عیب آورم بر نژاد
 و در اسکندرنامه قدیم از مولفات قرن پنجم یا ششم ^{فردوسی} نظیر گفته فردوسی را
تمرین ۵۸

در این عبارت و اشعار چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد.
 هوا و آب صاف و روشن برای نکهداشت و پرورش تن ضروری است پدران و
 مادران عزیز بر ماحق بسیار دارند.

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کار نادیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران سرد و
 گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را بنیکی راه نمایند و از بدی باز
 دارند مرددانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نکرد.

هر که رادامن و دیده پاک دادند درهای آمایش بروی بکشادند .

نشستند گردان ورستم براسب بکردار رخشنده آذر گشپ

چو آمد بر شاه کهتر نواز نوان پیش اورفت و بردش نماز

ستایش کنان پیش خسرو رسید که مهر و ستایش مرا و رارسید

(فردوسی)

چو گورتنگ شود برعدو جهان فراخ در آن زمان که با سبش کشیده باشد تنگ

جهان گشاید و کین تو زد و عدو شکرد بتیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ

(فرخی)

می بینیم : « شه ملک چون این بشنید محب ماند و تبر سید گمت
خان و مان ما همه چندین ساله ببرد »

که درین دو مثال نخست رنج و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از
اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنست که در گفته
فردوسی و عبارت اسکندر نامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر
معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است
یاء وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریق در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رز مجویان و گشت آوران

تمرین ۵۹

صفت درین قطعه چند مورد بایاء وحدت استعمال شده است :

غرة ذی الحجة سنه سبع و ثلثین دار بمعائه براه آبخوری و جاستخواران بسمنان
آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد
علی نسائی می گفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی همی
گفت بزبان اهل دیلم و سوی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند
و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا
رحمة الله علیه چنین خواندم :

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون
بایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب
بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی ندانم چه بدیگری آموزد
(سفرنامه ناصر خسرو)

و در آثار پیشینیان این روش متداول است ولی الحاق بایه وحدت

بصفت و موصوف نیز استعمال بوده است مانند :

و شخصی کا ملی پر مایه ای آفت بی در میان سایه ای «مردی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا بایه وحدت

استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند :

سماع آ این سخن مرود اندر تم بزازان هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سماعی

که جلدی زیر کی گفتا که من پانسی دادم ازین تند می رهوار می پاؤ ابر نیسانی

«سنائی»

و نظیر آن است :

ازین خفرتی موی کا لید ای بدی که بر روی مالیده ای

«سعدی»

و نیز : ازین میج پاره حابد فریبی ملاکت صوتی طاووس نیسی «سعدی»

تمرین ۶۰

برای هر يك از اسمها صفت نكره بیاورید و جمله بسازید :

باغ، منزل، كتاب، خانواده، كشور، میهن، میدان بازی، دبیرستان، دبیر،
شاگرد، دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، انوشیروان، زمین، آسمان، ابر
سایه، آفتاب، ستاره، ماه، درس، چراغ، میز، كلاس، دبستان، آبرو، دست، چشم،
سر، پا، گوش، روی، خدا، پادشاه، كیفر، مكافات، عمل، نگار، هوا، آب، بهار، خزان
تابستان، زمستان.

و گاهی صفت ابدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند ؛
مانند : بیام پس آن بی دوش ترگ پلیدی سگی جادوئی پیر گرگ (دقیقی)
و مانند : ندیم شه شرق شیخ احمد مبارک تقانی نکو منظری (منوچری)
و درین دو مورد موصوف معروف است .

و قسم دوم مانند : پیرین دروزین لب علما نه یکی « منوچری »
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .
هرگاه مقصود تعداد و شمرن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت :
« دستور گفست : شنیدم که وقتی مردی بود و جوانمرد پیشه همان پیر . غنای

تمرین ۶۱

بپیش پسر شد بر از آب چشم
که ای از یلان جهان یادگار
خداوند شمشیر و کوپال را
بید نیز مشتاب و برید بکوش
به بیگار خوار آیدش رود نیل
ز شمشیر او گم کند راه شید
نبوده است جنگی گه کارزار
بر آورد که کشته شد بی درنگ
پیاده گرفت و کشیدش ببند
چگونه به خنجر بر آورد گرد

« فردوسی »

کتایون خورشید رخ پر زخشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار
ببندی همی رستم زال را
ز گیتی همی پند مادر نیوش
سواری که باشد به نیروی پیل
بدرد جگر گاه دیو سپید
همانا چو سهراب دیگر سواد
بپیش پدر شد به هنگام جنگ
چو کاموس جنگی بخم کمند
ز شنکل شنیدی بروز نبرد

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجه طرز استعمال شده

کیسه پرواز . غریب نواز « مرزبان نامه »

و مانند این بیت :

بر زبر بابرده بر گستوان دار خدنگی راست و بر گستوان در

« منوچهری »

و نظیر این در نظم وثر بسیار است :

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف ننموده اند :

درینا گو اشیر دل رستا فم و زنده تخمه نیزما

گو اشیر گیر یا مهترا دلاور جهانگیر گند آورا « فردوسی »

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحده به ربک از صفتها و موصوف

مقصود شمردن تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود . چون موصوف

بایاء وحدت باشد پیشیان غالباً میانه آن صفت فاصله میآورده اند

فرزدون ز کار می که کرد از دی تخت این جهان رشت از دی

بر گفت شاخی گزین است تر سرش بر تن و غش بر است تر « فردوسی »

خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده برو چار بر عقاب

« فردوسی »

و مانند :

فلک گردان شیرست یابند که همی هر شب زمی تابکار آید

آبست جهان تیره پس رفت ز نهار که تیره کنی جان مصفا

« ناصر خسرو »

و در تاریخ بهیقتی آمده است دیگر روز باری داد سخت باشکوه،

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ماضی تر
در اجتر: و : اوزنی داشت سخت بکار آمده و پارسا . و نظیر آن بسیار
توان دید .

ضمیر من از میانۀ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون
هر دمش با من دلسوخته لطفی دیگر است

این که ابین که چه شایسته انعام افتاد
«حافظ»

تمرین ۶۲

زدانش نیز جان را قوت باید
که راهی دور و تاریکست و پرچاه
و گرنه درجه افتی سرنگونسار
یقین دانم که در آسایشی نیست
ترا و دانشت را یار نبود
از آن دل نور آسایش در آید
ترا هرگز نیاید زرد روئی
که در زیر زبان مردم نهفته است
چرا آخر چنین بی حاصلی تو
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
بقدر علم کرداری بپاید
بر او بگری که او بر خویش خندد

«اسرارنامه»

چون را قوت باید تا فزاید
مرو بی دانشی در راه گمراه
چراغ علم و دانش پیش خوددار
کسی کورا چراغ دانشی نیست
و گر دانش بود کردار نبود
سخن چون از سر دانش بر آید
سخن گر گوئی و دانسته گوئی
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است
بدانش کوش گر بینا دلی تو
شتر مرغی بوقت کار کردن
ترا با علم دین کاری بپاید
کسی کو داند و کارش نبندد

زیر صفت های قیاسی عدد (۱) و زیر صفت های سماعی عدد (۲) بگذارد.

در سایر ضایر صفت در حکم ترضیح و بمنزله بدست چنانکه
 شاعر نصیحتان پیش از گفتن هزار سال فروز باد عمر سلطان را
 «اوجرم سومی تو آزاده جوان بار خدای
 شکر و جز بزرگی و بحشم تعظیم» «فرخی»

فصل سوم - کنایات
 هر کلمه که معنی آن پوشیده و در استنباط محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند
 کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهات،
 ادوات پرسش (استفهام)
 هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگر است که معنی آنرا روشن و آشکار کند
 مانند مارج برای ضمیر و مشارایه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهات.

تقریب ۶۳

معلم باید با نشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است
 شاگردان را بکلماتی که قرینه و روشن کننده معانی آنها هستند متوجه سازد.

چند نشینی تو چنین مستمند	هر که مرا بیند گوید نژند
چون نگشائی تو زبان را ز بند	چون تو نیامیزی با مردمان
کاین که همی بینم نه فردمند	زیرا نیامیزم با مردمان
سوی خرد خلق همی ننگرند	قدر خرد شد ز دل مردمان
جهل درست است و خرد دردمند	تا که دگر گونه شده است این جهان
گرچه خطا گوید زو بشنوند	هر که درم دارد قولش رواست
حکمت لقمان بمیانجی نهند	و آنکه ندارد چیز از قول وی

«المعجم»

« نوع اول ضمیر »

ضمیر کلمه است که بجای اسم نشیند و از تکرار آن را باین نیازی نماند؛
 بهرام گور باز بزرگان گفت : این جنس رو که شما در ملک کردید میراث من
 اورا دادید خوشی تن را ببردی با او بیازمایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (حسرو) بکار رفته است مثال فرق
 (حسرو) را مرصع ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱ - مرصع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :
 ملک طغرل بک آن خورشید همت بهر کس زو رسیده عز و همت
 شمشاهی نامش جاودان باد تنش آسوده دل شادمان باد
 کجا رزمش بود سپروز گر باد کجا بزمش بود با جاه و فرا باد
 تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرصع مقدم داشته اند

تمرین ۶۴

در عبارات زیر ضمایر را معین نمایید :

ایشان آمدند، با ما سخن گفتند. ما از او یاد کردیم .	با ایشان تفرج نمودیم. و از شما
گفتگو ب میان آوردیم. ما را چو روزگار فراموش کرده پادشاکیت از تو کنم	یا روزگار
گر آزادم کنی و ر بنده خوانی	مرا زین قید ممکن نیست جستن
مرا گله بانی بمقل است و رای	توهم گله خویش داری بپای

پادشاه و حوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیفم
 قاعده ۲۰ مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد پس اگر عبارت
 قبلاً چند نام ذکر شود و بخوابیم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها راجع کنیم باید
 ضمیر بدون اشتباه همان شخصی که مقصود است برگردان شود ؛
 دیوسف و جمشید و هرام در باغی تفرج میکردند باغبانی او را پیش خواند
 در این مثال معلوم نیست ضمیر او کدام شخصی بر میگردد پس باید درین گونه موا
 نام را تکرار کرد و گفت ؛ باغبان جمشید را پیش خواند . یا کلمه مقصود را
 روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخصی اخیر را پیش خواند »
 گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر بجاصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکه
 گوئیم « سلامت برترین نعمت است و آن نزد عاقلان آسکار است »

تمرین ۶۵

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

رفت تا هیزم آرد از پیشه
 قوت از دست و پای او رفته
 گفت کاو راست همچو ماجانی
 گر برون آرمش ثواب بود
 برد از آن ورطه شیر را بکنار
 پنجه زد شیر مرد را بدرید
 نیکی کآن نه جای خود باشد
 ظلم باشد به غیر موضع خویش

با خرد هندوئی کم اندیشه
 دید شیری به گل فرو رفته
 مرد را در دل آمد احسانی
 چون گذارم که در عذاب بود
 جامه کند و بمحنت بسیار
 شیر چون دست و پای خود را دید
 زین سبب گفته اند بد باشد
 گرچه احسان نکوست از کم و بیش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچیک از محلات جمله راجع نمیگردد بلکه معنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد .

(حالات ضمیر)

چون ضمائر بجای اسم نمی‌نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی فاعل هم مفعول . هم مضاف الیه بجز حالت نذا که بذرت واقع شود مثال :
 بهره‌چروی نهم یا بهره‌چرا می‌کنم قوت دست مرا تا تو دستاوری
 درین بیت ضمیر (میم) و افعال (نهم) و (کنم) فاعل و ضمیر (مرا)
 و ضمیر (من) مضاف الیه است .

حالت نذا مانند :

می‌بدن برد و جوی میگرفت کامی من بچاره مرا چارچیت
 (اقسام ضمیر) « نظامی »

ضمیر برهضم است : شخصی - اشاره - مشترک .

تمرین ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معین نمائید :

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یک

سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی که روزگار فلان درجه چه می‌گذرد
 شمار عمر کسان می‌کشی نمی‌دانی که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
 « بهارستان جامی »

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از شخص بمکلم، مخاطب، غائب، مثال؛ سدی گوید؛ من آنچه شرط باغ است تو میگویم تو خواه زبخم نگیرد خواه ضائر؛ من بیم. برای مکلم و ضمیر (تو)، برای مخاطب است. ضمیر شخصی بر دو گونه است؛ پیوسته یا متصل، گسسته یا منفصل، ضمیر پیوسته آنست که یکباره مثل از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال؛ تن آسانی و کامی دورگن بکوش و زرنج قنت سورگن ضمیر شخصی پیوسته یا متصل، بر دو نوع است؛ فاعلی بمفعول و اضافه ضمیر فاعلی

م	یم	مثال؛	می بروم	می بروم
ی	ید	؛	می بروی	می بروی
د	ند	؛	می بروند	می بروند

تمرین ۶۷

در اشعار ذیل حالات ضمائر شخصی را معین کنید؛

کردی از درد پیری افغان داشت	کان چه بردست جمله بر جان داشت
شد پسر از برای تسکینش	که طبیب آورد ببالینش
چونکه آمد برش طبیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون کچکوب	وانگهش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوائی درد	او نخستین دوائی خود می کرد
برف پیری بهر سری که بخت	نتوانند خلق عالم رفت

بتصره : ضمیر پیوسته (د) مخصوص نوم شخص مفرد غائب مضارع
 و امر است و در نوم شخص سایر افعال ضمیر نهان است :

امر

مضارع

۱- میروم میروی میروید
 ماضی ماضی ماضی
 برو برو برو

۲- بستم بستى بستى
 ماضى ماضى ماضى
 در حال اول (د) در میروم و (د بروم) ضمیر است که استگار شده است
 در مصدری که به (دون) ختم میشود مانند : برون بپرون آوردن

تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمائید:

چون اوضاع جانوری در جهان نبود
 سر تا قدم بغیر پی و استخوان نبود
 چیزی جز آب حشر تش اندر دهان نبود
 گفت کز آدم و حوا نشان نبود
 بیچاره را تحمل بار گران نبود
 ما را بدین گناه ضعیف این گمان نبود
 «خواجہ عصمت بخاری»

پیراهن خرمی من چاک کنی
 آبی که خورم در دهنم خاک کنی
 «خیام»

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
 اسبی که چون کمان شکسته وجود او
 بکشادش دهان که به دندان نظر کنم
 گفتم در این جهان تو بدور که آمدی
 ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد
 القصه چون براه عدم رفت عقل گفت

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی
 بادی که به من وزد تو آتش کنیش

ضمیر مفعول اضافه		مثال در حالت مفعولی :	
م	مان	بروم	برومان
ت	تان	بروت	بروتان
ش	شان	بروش	بروشان

تقصیر : در اول شخص میان صیغه فاعلی مفعولی صورتی فرق نیست
و حالت آنها بقرینه جبارت معلوم میشود مثل :

میخانی بخوان خود خوانم (م) حالت فاعلی است
میزبانی بخوان خود خوانم (م) حالت مفعولی است

تمرین ۶۹

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیا بد بیک درم بفروشد چون
شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گریه در گردن شتر آویخت و بانگ میزد که
میخرد شتری بیک دانگ و گریه بصددم ؟ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بدانجا
رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن داشتی « بیت »
لثیم اگر بستر بخشدت عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده که ز منت به گردنش بنهد هزار بار ز بار شتر فزون باشد
« بهارستان جامی »

ضمایر پیوسته و ضمایر گسسته حکایت فوق را معلوم کنید

مثال حالت اضافی :

دفرتم دفرمان
دقرت دفرمان
دقرش دقرشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون فعل یا
یا حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون بسم یا صفت پیوسته گردند
حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال بفعل :

صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانیش گوی خبری که توانی بر از میدانیش
در اتصال بضمیر اشاره : « نندی »

انیش عجب آمد که ز چویتی در آهین این تندی و این تیزی و پرش ز کجاست
« ناصرخسرو »

تمرین ۲۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
دلش حسرت آلوده تن سوگوار
که از بخت شوریده رویش ترش
فرومی شدی آب تلخش بحلق
که کس دید ازین صعبتر زیستی؟
مرا روی نان می نبیند تره
برهنه من و گرگ در پوستین

یکی مشت زن بخت روزی نداشت
مدام از پریشانی روزگار
گهش جنگ با عالم خیره کش
که از دیدن عیش شیرین خلق
که از کار وادونه بگریستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این

«اتصال بضمیر شخصی : مثل نیکو بی گفته ام» در لفظ معنی بسی گفته ام

«اتصال بحرف شرط : گرت از دست بید و نهی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

«سعدی»

«اتصال بحرف اضافه :

بشمن برت مهربانی مبار که دشمن درختی است تلخ از نهان

«ابوشکر»

شایدی مسم دوم :

«اتصال باسم : درش همچنان در گاری ملی بگردوش از پنج بزرگسی

«سعدی»

«اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا

کهن مهر مرا منگن بدربار» «فخر گزافی»

در وصال با ضمیر دش (در گردوش و ضمیر دت) در نوت حالت

مفعولی وارد و در وصال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

تمرین ۷۱

معلوم کنید که هر يك از ضمایر پیوسته زیر بجه کلمه متصل شده و از کدام

قسم است و حالتش چیست ؟

بسا پیرمانند و جوان رفت پیش

از آن پس تو خر گوش رفتن مدار

که ریزد همی اندک اندکش خاک

که تاد رخم آرند مهرت بجای

که برد دشمنت دشمنی هم بدوست

که درد از فرومایه بایدش خورد

«اسدی طوسی»

نه هر کو جوان زندگانش پیش

چو پیریت سیمین کند گوشوار

تن مایکی خانه دان شوره ناک

چو دستت رسد دوستان را بپای

دشمن مدان ایمنی جز بدوست

فزون زان ستم نیست بر داد مرد

در اتصال با سم : جوانی همه پیکرش نیکوئی فردزان از دوقتره خسروی
 در اتصال ب صفت :

ز شمشیر کجبت شد بر کاک ز کجالت گوهر افشانت گهر خوار
 تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این را درست مثال :
 اگر من ز رفعتی بماند زدن بگردن برآورده گرز گران
 و این شعر ز رفعتی بجای (ز رفعتی) آورده شده (فردوسی)
 در کلماتی که بهاء غیر ملفوظ ختم شد باشد قبل از ضمیر پیوسته مفروضه اند
 مثال : سینده ام . خانه ات . جامه اش .
 و اگر کلمه مختم بود یا الف باشد یا و افزایند مانند : میوم . رویت
 خویش . جایم . پایت . صدایش .
 ضمیر گسته یا منفصل است که تنها ذکر شود حاکم و آن جاریست
 ۱ - حالت فاعلی

من
 تو
 ما
 شما

او (وی) ایشان - او شان^(۱)

(۱) او شان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعضی
 ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام
 معمول نیست

مثال برای حرکت از ضمائر شگانه در حالت فاعلی :

من آن گین سلیمان بیچ نستم	که گاهگاه در او دستا هر من باشد
تو آنی که از یک گس رنجبه	که امروز سالار و سر پنجه (سعدی)
اور سه ما و برف افسرد بود	زنده بود اما بکشل مرده بود
ما گوئیم به و میل بنا حق نکینم	حاجه کس سیه دل حق خود از ترقی نکینم
ایشان چرخ در پس از انوی ریا	ماور میان بسته وان بر در و دستیم

۲- حالت مفعولی :

مرا	مارا
ترا	شمارا
اورا - ویرا	ایشانرا

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن پیل سحر	تو خود چه آدمی که عشق بخبری
ترا در جهان شادانی نیست	که رنج تو از بهر دیگر کس است (سعدی)
جهان را چند گونه رنج و بند است	که داند باز کورا بند خداست
امی که انکار کنی حالت درویشان	تو چه دانی که چه سودا و نشت (غزل گاهی)

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت صفا :

خاندن من حبت که خونی کجاست
ای شه ازین بیش زبونی که رست
ای چرخ زگروش تو خرسندیم
از ادم کن که لایت بندیم
هزاران آفرین بر جان او باد
مدار چرخ بر فرمان او باد
چو بنیاد ایجاد ما بر فناست
برگ کسی شادمانی خطاست
عزم دیدار تو دارد جان لب آید
باز گردد یاد آید حبت فرمان شما
چو دوزخ شد هوا از آه ایشان
زمین از آشکشان در بای عثمان
۳ - حالت نذا که در ضمائر کم و نادر است :
« مخزگامانی »

می بدین کرد و چومی مگر است
کامی من بیچاره مرا چاره حبت
ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی
از تقاضای مکانی « نظمی »
مفرد و جمع و ضمیر - اگر چه ما دشما و ایشان خود جمع : من و تو و او است
تمرین ۷۲

بجای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید

کرد پیری عمر او هشتاد سال	از طبیعی حال ضعف خود سؤال
گفت دندانم ز خوردن گشت سست	ناید از وی فعل خائیدن درست
چون نکردد لقمه نرم در دهان	هضم آن بر معده می آید گران
منتی باشد ز تو بر جان من	گربری این سستی از دندان من
گفت با آن پیردانشور حکیم	کای دلت از محنت پیری دوت
چاره ضعف پس از هشتاد سال	جز جوانی نیست وان باشد...
رسته دندان تو گردد قوی	گرازین هشتاد چل واپس روی
این حکایت را بنشر بنویسید:	« جامی »

لکن گاهی مادش را نیز جمع بسته (مایان) و (شمایان) آورده اند:

فسق مایان بهتر از زهد شماس

قوم را گفتم چونید شما یان بنید همه گفتند صوابست صوابست صواب

گاهی برای احترام و تحقیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب بزرگی گویند: شما فرمودید. و در غیبت گویند: ایشان فرمودند.

در ضمیر شکم نیز در سه مورد جایز است که بجای من آورده شود:

۱- اگر گوینده پادشاهی یا ائمه و بزرگی باشد مفردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید: دل زیر دستان ما شد بادو هم از داد ما گیتی آباد بادو.

تقرین ۷۳

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که با هر زمان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و جامه های دیبای زربافته درو پوشانیدند و تاجی مکرر بیاقوت و مرصع بزمرد بر سر او نهاده بودند و دو گوسواره در گوش کرده و دست آور بنخن در دست کرده و انگشتری در انگشت تاهیت ملوک با عمر نمایند و عمر میدانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا می گذشت.

هر زمان گفت که این پادشاه شما را جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچه ها گردد و حاجتهائی که او را باشد خود بدان قیام نماید و دیگران را بر آن تکلیف نکند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آنرا بالش خود گردانیده

در حکایت فوق اقسام ضمای را معین نمائید: «تاریخ قم»

۲- اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

۳- اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طائفه خاص معرفی کند مانند :

طائفه خرقة پوشان

«در خلوت بروی غیر بستیم و ز همه باز آیم و با نوشتیم»
قسم دوم ضمیر اشاره - این ، و آن ، را ضمیر اشاره گویند زیرا که
کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند .

(این ، برای اشاره بزرگیت و آن ، برای اشاره بدور است
مثال : فریب دشمن محذور و عز و مداح محقر که این دم زرق نهاده است
و آن کام جمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی افتاده است چه را از آوی سرو و سوسن اندر افواه

تمرین ۷۴

نصایح طفل را بعاقل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار	که ایمن باشد از مکار و غدار
چنان باید که ز بر سر نهی زن	بروز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کس نکه کردن در آن زر	و گرنه بر سر آن زر نهی سر
چو کار ما به کام ما گذاری	زما یا بی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمائیم	ترا زین پس با افزونی رسانیم
به بهروزی امید دل قوی دار	که فرمات شود با بخت تو یار
مراد خویش با تو یار کردیم	برفتیم و به یزدانت سپردیم
محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید ، «فخر گرگانی»	

کان است و صد زبان بگویند جانیش دین راست و صد دست بگویند تا
بتصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که
روز از شب بلند تر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود بل شد ناقص همین باشد وز اید همه آن را
در جمع این دو آن اگر مرجع آنها مشخص باشد گویند : اینان - آنان و اگر
غیر مشخص باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردد و میان
آنها حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بین در نه پی حشمت و جاه آیدیم از بد حادثه اینجا به پناه آیدیم
بدان کار و ده کو بخوید ستم نه آن را که افزون پذیرد و دم
این دال در خط و زبان بهلوی (تا) نوشته و گفته میشود متداول بوده است
حالات ضمیر است - این ضمائر نیز مانند ضمائر شخصی فاعل و مفعول و مضاف
ایه واقع شوند :

- ۱ - حالت فاعلی : حام نادان پریشان روگار به زدنشند ناپرسگار
- کان به نامیانی از راه اوقا به زدنشند ناپرسنگار
- ۲ - حالت مفعولی : در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر صرف کنی

و این را در حمایت دوستان بکاربری .

۳- حالت اضافه : دشمن دوست از خاطر گداز شران رفیع
حق این بگزار تا حالت ندادین ضمیر نیست . ای این ای آن نتوان گفت
بتصره - در زمان سابق غالباً بجای ضمیر آن ضمیر استعمال میکردند و فرتی
میان شخص و غیر شخص نمیکذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی
نجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چو من داغ جدائی دار میسوزد و سوز آشنائی دارد
سر رشته دوست بر سر رشته من کان شسته سری بر و شنائی دارد
در بیت اول (درو) برای اندرون آورده و در مصراع سوم اشعار دوم

تمرین ۷۵

مکوکز صحبت دانا زیان است تو گردانی ز عمرت حاصل آنست
بجو دلشان بلطف و خوبروئی که این است ای برادر نیکجوئی
دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه ناصر خسرو
عمر شد و این عزیز مصر گشت .
با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آنرا مهر
و محبت بیفزاید .
(سعدی)

مقصود از (او) شمع می باشد .

گاهی این دکان مرجع معینی ندارند در صورت آنهارا ضمیر توان گفت بلکه از

مبهات سمر و شوند : راز خود را (باین دکان) سپار

گاهی ضمیر اشاره ب حاصل معنی جمله برگردانده خواهد جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه

پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان بین اتفاق دارند

درین مثال مرجع (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مرجع

ضمیر (آن) حاصل معنی جمله مؤخر است :

فزون زان ستم نیست بر او در که در دوازدهم و یازدهم بایدش خود

اینک و آنک مصداقین و آن است .

اینک سر دپای هر دو درین گشتم بقوت تو خرسند (نظمی)

و رتوزا عدا می خویش بجه شدی من مشتمی آنک نه بجه گشت ز کیون

ولی استعمال آنک امروز متداول نیست . نیک مخفف اینک است « ابو خنیفه یحیی »

نیک منم سر نیک و نیکت شکتم / نیک نباش نام و نیکت شکتم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در بیان متکلم و غائب و مخاطب مشترک باشد

و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمد	ما خود آیدم
تو خود آمدی	شما خود آیدید
او خود آمد	ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (فعل) نیز گویند چون بنفش تکلم مخاطب. غائب
راج میگرد و کلمات (خویش) و (خوشتن) هم ضمیر مشترک از لفظ خود است
و تغییر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را
نکردی او از کار در قمار خوشتن مادم شد. ما از کار خوشتن ناراضی نیستیم.
مردمان در گرو اعمال خویشند.

(حالات ضمیر مشترک)

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جار است :

تمرین ۷۶

پیری تلخ است و جوانی خوش است
یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
وز دل خود ساز چو آتش کباب
کار جوانان بجوانان گذار
خشت زدی روزی از آن یافتی
فرزند خصال خوشتن باش
که ناید برفتن مرا نیاز
از آن به که کشور بدشمن دهیم
ببخشد نه از بهر پاداش دست

«نظامی»

گرچه جوانی همه خود آتش است
بهتر ازین در دلم آزر مباد
نان خورش از سینۀ خود کن چو آب
خوشتن از جمله پیران شمار
بیر بن خود ز گیاه بیافتی
چون شیر بخود سپه شکن باش
نماند کسی خود بکیتی دراز
همین رنج برخوشتن بر نهیم
فروتن کند گردن خویش پست

ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنید «فروسی»

حالت فاعلی: چرتو خود کنی اختر خویش ابد مدار از فلک چشم نیک اختر می
حالت مفعولی: در محلی که خورشید اندر شمار زده است (تأخر خرد)

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

«حافظ»

حالت اضافه: دل خویش گرد دور داری نیک

همان و کمالت کنند آفرین «فروسی»

حالت نداء در ضمیر مشترک نادر است .

تبصره - گاهی برای تاکید ضمیر شخصی متصل بضمیر مشترک (خود) الحاق نمائند
مثال: من کار خود را تمام کردم . تو کار خود را تمام کردی
او کار خود را تمام کرد .

خصمت کجاست یزید قدم خود فلکین یا تو کجاست بر سر چشم فلک نشان
ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفساحت نزدیکتر است «حافظ»
در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه معلوم باشد بهتر آنست که (خود)

تمرین ۷۷

حالات ضمائر مشترك را معلوم نمائید،

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را در ریاب
بنفس خویش توجه کن هر چه خواهد ترا بنخم آویزاد خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن
داری توشود بر خویشتن مستولی مساز. هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خود داری
کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که بانجام وظیفه خود
مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از
مرگ هم هراس بخود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . «پند نامه مارکوس»

خذف کنند مثلاً بجای آنکه بگویند : چشم خود را بر هم نهادم . سر خود را بلند کردم بهتر است که گفته شود : چشم را بر هم نهادم . سر را بلند کردم . چنانکه سعدی فرموده : پسر سر بسوی آسمان کرد .

گاهی برای مزید تأکید (خود) را تکرار کنند مثال : این کار بخود می خود انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا هم مرکب خواهد بود ضمیر مشترک مانند : چون این سخن نشنید از شوق بجهت خود پسندیدی ناپسندیده است .

خود شکن آرزو دشو خود پرست
بیگان چشم خویشان بین است
«نظمی»
«سنائی»

آینه آرزو که گیری بدست
هر که را خانه ز آینه چن است
تمرین ۲۸

چون این سخن نشنید از خود بیخود شد
از خویشان سخن گفتن مرد را روانیست
خویشان شناسانرا از ما درود گوئید
کار خود را بخدا باز گذاری «حافظ»
تن خویش را زبون هوس خویشان مکنید ، اندر ز خویشان بشنوید ، خود پسندی
کار و خوی مردم ناخویشان داراست . کارها بخود آراسته نشود .

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

اگر خود هزاری و دشمن دو یست
توبا خود ببر توشه خویشان
چو شب شد در اقلیم دشمن بایست
که شفقت نیاید ز فرزند و زن

«سعدی»

ضمایر مشترك را معین نمائید و مواردیکه خود و خویشان ضمیر نیست معلوم

نوع دوم - اسم اشاره

این آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱- ازین مرد آن کار نیاید . ازین مثنی رفیقان یابی بریدن بهتر است از اشنامی .

۲- در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که از اعداؤ کلم شود و بانو مهربان دوست گرد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد و فرزند گرد تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (دام) آورند که در زبان قدیم اسم اشاره و معمول بوده حال سترگ شده مانند : امشب امروز . امسال .

تموین ۷۹ اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نمائید :

از حدیث بلخ و جنگ خانیان	تاجهان باشد جهان را عبرت است
اندر آن صحرا همی کنند جان	گوئیا دی بود کان چندان سپاه
وان بزیر پای اسب اندرستان	این زاسب اندر فتاده سرنگون
پای این انداخته در پیش آن	دست آن انداخته در پیش این
این دگرا مانده اندر دل سنان	آن یکی را مانده اندر چشم تیر
در جهان کس را نبودست این توان	بی سپاهی آن سپه را نیست کرد
کوسخن راند از ایران بر زبان	هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
بد توان کوشید با شیر زبان	مرغزار ما بشیر آراسته است

«فرخی»

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمہ ایست کہ قسمتی از جملہ را بقسمت دیگر می پیوندد و ازاد و صبیغہ است
کہ و چه . کہ در عاقل و غیر عاقل . و چه در غیر عاقل :

ہر آنکس کہ اوراہ یزدان بخت باب خرد جان تیرہ بخت
سخن ہرچہ بر گفتش رومی نیست درختی بود کش بر و بومی نیست
ہمراہ موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود « مزدوسی »

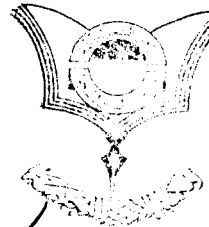
۱- این دکان : اینکہ میگویم بقدر فہم تست مرم اندر حسرت فہم در
آنکہ در بحر ظلم است غرق چہ تفاوت کند ز بارافش
انچہ میدام ز وصف آن نیم باورت ناید چو گویم امی کریم
(مولوی)

۲- ہر کہ فریاد رس ز مصیبت خواہد گود آیم مست بجا نردوی گوش
ہرچہ اندر برضو منی و تا آن ز اختر دان ماہ آفتاب
(سعدی)

۳- ضایع شخصی : من کہ سعد و سعد سلیم ز انچہ گفتم ہمہ شمایم
تو کہ سود و زیان خوردانی یاران کی رسی مہیا بہت
(محمود)

ما کہ داویم دل دودید بطوفان گو بیا سیل غم و خانہ بیکار بر
(حافظ)

۴- یاد مکرہ : دلی کہ حینب غایت جام جم دارد ز خامتی کہ از دم شود چہ غم دارد
(حافظ)



یازکره قبل از (چه) موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قند و شکر که نختم مرزد اجر صبرست که از آن شاخ ناتمم داند
منم آن شاعر صحر که با فسون سخن از نی کلمات همه شد و شکر میارم
هر چیز که دل بر آن گریه گر چه کس بدست آید

من بیچاره که هر روز بخائی میم - مردی بخیل که نانی بجائی ندادی
گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یازکره جمله فاصله شود اسدی گوید
توزین داستان گنجی اندر جهان بهانی که هرگز نگرده و جهان
(یعنی تو ازین داستان گنجی که هرگز نماند و بگذاری) «اسدی»
گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تقرین ۸۰

به درگاه حق منزلت بیشتر
نپندارمت دوستار منی
هر آنچ از تو آید بچشمش نکوست
دگر کی بر آری تو دست از کفن
منه با وی ای خواجه حق در میان
برو گر بمیرد مگو ای درینغ
ورا تا توانی بخدمت مگیر
ببازوی دین گوی دولت برند

«سعدی»

کسی را که حسن عمل بیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی
زدشمن شنوسیرت خود که دوست
کنونت که دست است دستی بزن
کسی را که بینی زحق بر کران
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر
چنین پادشاهان که دین پرورند

و چه موصول را در اشعار فوق معین نمائید

ای که بر مرکب تازنده سواری شد که خر خارش سوخته در آب گل است
« سعدی »

یعنی ای آنکه . کلمه آن قتل از که حذف شده است .
که را با تو گویند بد بشیر چون بود گنه دان که هستش هنر
« اسدی »

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جامه سپید بهر بنادر خلق و جامه سیاه
(سعدی)

(اقسام که وجه)

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .
هر گاه (که) ، (چه) ، قسمتی از جمله را بضممت بگیرد و موصول باشد
و اگر دو جمله را بهم پیوندد حرف ربط و چون پرش را برساند استفهام .
تمرین ۸۱ موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

آنچه نباشی تو نباید شنود
از تو نکوتر نشناسد ترا
« وحشی »

نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد
« ابوالفتح پستی »

کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
« سعدی »

خودمستان تا بتوانی بده
پیر چرائیم کز او زاده ایم
جز بخلاف تو گراینده نیست
آید روزی که از او بر خورد
مصلحت آن بود که بگریختم
« نظامی »

گر کست از راه خوش آمد ستود
آنکه ستاید بنخوش آمد ترا

از هر که دارد شمشیر حرب باید جست

بگفتار شیرین فریبنده مرد

هر چه درین پرده ستانی بده
تا که جوانی بجهان داده ایم
گنبد پیونده که پاینده نیست
بر زگر آن دانه که میپرورد
بانفس هر که در آمیختم

که موصول : هر که علم شد بنجا و گرم بند نشاید که بند بر درم « سعدی »
 که حرف ربط : اگر نیست چرخ سختی بوز که بی جز کس را ندانند از (فردوسی)
 که استفهام : که را جاودان ماندن است که کس را نیست که جاوید (سعدی)
 چه موصول : هر آنچه از سر و فضل مردمی تمام می آید از آن جز و ستودیم
 چه حرف ربط : چرا ملک رفتن کند آن که چه بر تخت و در بر روی خالت
 چه استفهام : بگو تا به ز زندگانی ست چه افتاد تا صرف شد زندگانی
 تبصره - قدما کجا را بجای که موصول می آورده اند : « سعدی »
 کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان آن که کارش گمرو هوا
 یعنی کسی را که هو می پیش رو شد . « فردوسی »

تمرین ۸۲

ندانی که غله برداشتن	که سختی بود تخم ناکشتن
خدایا برحمت نظر کرده	که این سایه بر خلق گسترده
کرا شرع فتوی دهد برهلاک	الا تا نداری ز کشتنش باک
نخواهی که ملک بر آید بهم	غم ملک و دین هر دو باید بهم
بخردان مفرمای کار درشت	که سندان نشاید شکستن بمشت

« سعدی »

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 ببلانیم که در موسم گل خاموشیم
 که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
 که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
 « حافظ »

تو لفظ آن گزیند که کوتاه تر
 بخط آن نماید که دلخواه تر
 اقسام که را در اشعار فوق معین کنید :
 « فردوسی »

و گاهی بجای (ک) ربط نیز بکار برده اند مانند
 نگه کن کجا آفسه دیدن کرد که از پیر ضحاک شاهی پرسد
 یعنی نگه کن که افریدون گردد «فردوسی»

که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند : بهخت که منم

فعل تعریف فعل - (کنش)

یکی از اقسام سخن فعل (کنش) است ، فعل در اصطلاح کلاسیک
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها
 سه گانه : گذشته ، حال ، استقبال .

فعلی که برگزیده دلالت کند ماضی گویند : پرویز رفت ، ایران شهری
 بزرگ و جهانگیر بود ، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید . در فتنه منول
 ایران دیران شد .

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد
 آفتاب میدرخشد ، ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت شش صیغه^(۱) متکلم یا اول شخص
مخاطب یا دوم شخص . غایب یا سوم شخص . و هر یک از این سه صیغه
یا مفرد است یا جمع .

متکلم	مخاطب	غایب
مفرد	مفرد	مفرد
ماضی	ماضی	ماضی
جمع	جمع	جمع
مضارع	مضارع	مضارع
اسم فاعل و اسم مفعول	اسم فاعل و اسم مفعول	اسم فاعل و اسم مفعول
فعل امر غایب	فعل امر غایب	فعل امر غایب
فعل امر حاضر	فعل امر حاضر	فعل امر حاضر

(۱) صیغه کلمه ایست تازی بمعنی (دیخت) یا (دیخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق میشود و گویند، صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر و غیره

حروف زاید در فاعل

الف : حروف زواید که در اول فعل در میآید پنج است : « ا - ب »
 ۱ - « ن » ۲ « م » ۳ « می » ۴ « می » ۵ - « همی » مانند ، بگوید
 و بگوید . گفت و گوید ، مرو و مرزاد ، می خواست ، همی خواهد
 ب : این حرف را با زینت نوشته اند و بنظر میرسد که در اصل
 این باء تا کیده فعل بوده است بتدریج حال باء زاید را یافته است
 این باء مکسور است در قدیم (بی) نوشته می شده امروز (به) مینویسند
 ولی با فاعل متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن روا نیست .
 ن - : این حرف را نون نفی گویند و در اصل (نی) بوده بعداً
 (نه) شده و امروز با فعل متصل نویسند مگر جائی که دو فعل منفی یکی یکی
 عطف شده باشند چون : نرفت و نماند .

تمرین ۸۳

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید ،
 یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
 بگفتا که این مرد بد می کند نه با من که با نفس خود میکند
 حکایت : بازرگانی راهزاردینار خسارت افتاد ، پسر را گفت نباید این سخن را
 با کسی در میان آری ، گفت ، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا
 مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست ؟ گفت :

تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، دیگر شماتت همسایه
 مکوانده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان
 « گلستان »

خلق همه کسیره نهال خندان هیچ نه بسکن ازین نهال و نه بسکن
این بنچ در اصل کسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال
افاده معنی نفی میکند .

هرگاه در یک فعل بین باء زنیست و نون نفی جمع شود باء برابر نون
مقدم میدارند :

غم محو زاید است کاین جهان بنامد آنچه قومی بینی آنچنان بنامد (سبطی)
همچنین است هرگاه نون نفی با می و هی جمع شود که باید نون مقدم باشد
نیز رفت . نه می دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد
می و هی آمده است چون : می زرفت ، می ندید .
و ترکیب نون نفی با می و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده امروز
جز در شعر معمول نیست .

سیم نمی : میم نمی در اصل (مه) بفتح اول بوده است ولی در زبان
در می بیشتر اوقات فعل متصل نزشته شده مادر آن میافاده است .
تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تعین کنید که چه صیغه هائی هستند :

نورزد کسی بد که نیک آمدش
کدامش فطیلت بود بردواب
کز او خرمن عافیت بر نداشت
ضعیفان میفکن بدست قوی

نکو کار مردم نیافد بدش
چو انسان نداند بجز خورد و خواب
نی دانۀ نیکمردی نکاشت
چو است پادشاه اگر بشنوی

مکن . بکنید . کناد . مبادا . و حرف نمی مختصر است بدو صیغه
امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با آنها میسرند ، و آوردن نون
نفی بجای میم نمی غلط است .

در زمان سابق گاهی بین میم نمی فصل فاصله واقع میشده است فخر لغزگی
بدو گفت ای بداندیش بنفرین مه تو باد می و مه و می و مه رین
و گاهی نیز فصل و حار را هم حذف میکرده اند چنانکه سنائی گوید :
با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و ریت تو^(۱)

می و همی : علامت استمرارند چه در ضعی چه در مضارع
چون : میرفت همی رفت . میگوید همیگوید میگوید همیگوید .
گاه در قدیم بین این دو حرف فصل ، باوزنیت در میآمده است مانند
می برفت همی برفت . می برود همی برود . و گاه نون نفی
مانند : می ندانم ، همی ندانم . و بندرت باوزنیت بر سر (می) در
میآمده است مانند : همی گفت ، همی رفت .

گاه بین می و می فصل است یا چند کلمه فاصله می شده مانند
بیرای دست پیش از مرگ اگر می زندگی نمی که او پس از چنین دن بهشتی گشت پیش^(۲)

(۱) این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است؛ اسکندرنامه قدیم

«سنائی»

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آوردند

خود پوش و نجشای و رستا گز می چه داری ز بهر کسان
 برود دیده همی ماندیش بهر شبی صورت تو بکارم
 و گاه (همی) بعد از فصل آمده است ولی این صورت مختص است بشعر و
 در نشر باید همواره پیش از فصل در آید :
 بوی جوی مولیان آید بوی یار مهربان آید همی

ب : حروف زاید که با خرفصل ملحق میشود است : ۱- یا مجهول
 ۲- الف دعا ۳- الف زاید .

یا مجهول : یانی است که در اصل مانند کسر تلفظ می شده است
 در وجه مختلف افعال با خرفصل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ،
 تمنی ، ترجی ، و بجای می و همی نیز در آمده و معنی استمرار فعل می دهد
 حالت شرطیه

اگر در دم کی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
 حالت تمنی . « با باطهر »

کاشکی قیمت انباشت انبندی
 تا می چند که مانده است غنیمت شنمند « سعدی »

حالت استمراری

بشیر آگنی را که بودی نیاز بدان خواسته دست کردی فرما
گاه ماد جود بودن می و می یا، استمراری فعل محقق میشود : « فردوسی »

از نیگونه هر ماه چندین جوان از ایشان همی یافتندی رود
الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع در آمده
از بصیغه دعا برگرداند چون : گناده و داد ، و گاه با خبر فعل مضارع
در آید مانند : گناده و شود .

الف زاید : الفی است که فعل گفتن بصیغه سوم شخص مفرد
هاضی الحاقی شود در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر برپیش آید
الف الحاقی گردد (۱) :

گفتم که خطا کردی تبریز این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود « فط »

« اقسام فعل »

فعل بر سه قسم است : لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیاگری کند، یا الف که با آخر فعل امر در میآمده است چون، گویا، آیا ، گوئیا نیز زاید است.

فصل لازم آنست که بفعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد ؛ حسن
رفت ، علی آمد ، بهرام گریست ، همیشه خندید .
رفت آنکه رفت و آمد کان گام بود آنچه بود ، حیزره چغم داری
فصل متعدی آنست که با داشتن فاعل مفعول محتاج باشد ؛ « رودی »
برادر تو کتاب را آورد .

خون خور اگر بریزی بر زمین به که آب روی بریزی کنار
فصلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که هر دو وجه بتوان آنفصل را
بکار برد ؛ آتش خانه را بسوخت . خانه بسوخت . آب باغبان
با گل درآمیخت . آب با گل درآمیخت خادم چراغ را برد ، چراغ را فروخت

تمرین ۸۵

حکایت

« عابدی را گویند که شبی دهن طعام بخوردی و تا صبح نخفتی و ختم قرآن
کردی ، صاحب دلی بشنید و گفت ، اگر نیم نانی بخوردی بخفتی فاضلتر از این بودی »
« گلستان »

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را
بمعبارت ساده امروزی بیرون آورید .

و نیز معین کنید که یا های استمراری کدام است و یا های شرطی کدام ، و آیا
می توان یا ها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه ؟

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی می‌سازند و طریق متعدی ساختن فعل آنست که با جز صیغه امر حاضر مفرد (آئید) یا داند (افزوده) فعلی را بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گرمی - گرمایند و گرمایید . خند : خندانید ، و خنداند . سوز : سوزانید و سوزاند . جوش : جوشانید ، جوشاند . پوش : پوشانید ، پوشاند .

گاه فعل متعدی را نیز همین ترتیب با دیگر متعدی می‌سازند مانند

تمرین ۸۶

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید.

- | | | |
|-----------------------------|-----|-----------------------------|
| نخورد شیرنیم خورده سگ | (۱) | وربختی بمیرد اندر غار |
| تن به بیچارگی و گرسنگی | | بنه دست پیش سقله مدار |
| مردم سقله بسان گرسنه گربه | (۲) | گاه بنالد بزار و گاه بخرد |
| تماش گرسنه بداری و ندهی چیز | | از تو چو فرزند مهر بانت برد |

راست که چیزی بدست آروقوی گشت

کز تو بدو بنگرمی چو شیر بغرد

«ناصر خسرو»

تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید.

- | | |
|------------------------------|---------------------------|
| مزن بر سپاهی ز خود بیشتر | که نتوان زدن مشت بر نیشتر |
| چو دست از همه حیلتنی در گسست | حلاست بردن بشمشیر دست |
| چو دشمن شکستی بیفکن علم | که بازش جراحت نیاید بهم |
| شب تیره پنجه سوار از کمین | چو پانصد زهیت بدرد زمین |

خوردن و چریدن و نوشن که خوراندن و چراندن و نویساندن
از آن ساخته اند، متعدی ساختن افعال با الف و نون، بطریق
که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر
فعل لازم را متعدی کرد (۱)

بقره : چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول است
چون : افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل هست که بصورت
متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن)
که هم لازم بوده است و هم متعدی.

معلوم و مجهول
افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آنستکه فاعل نسبت
واده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن افعال معلوم خوانند؛ نویسنده

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میکرده اند و آنچنان بود که
الفی دو فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن،
گفتن و کافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و
این نوع را باید متعدی سماعی نامید، بجای نشاستن نشاختن هم می آمده است. بلعمی
گوید؛ ویراناجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته - یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در
شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است.

نرفت از دلیران کسی نزد او	بختندی و بیغاره برگاشت روی
همی نیزه برگاشت برگردس	که هومان و یسه است پیروزگر
وز آنجا بز داسب و برگشت روی	بنزدیک گودرز شد پویه پوی

۱۱۴
چهل و هشت سال پاوشا می کرد . اسکندر ایران را خراب ساخت
نا در هندوستان را گرفت . به پلومی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود
فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود ، سربا کشیده
کتاب نوشته شد ، و از اینرو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم
است . فعل مجهول بیشتر با ستاننت فعل (شدن) صرف میشود با نظریاتی
که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه کی از صیغه های فعل (شدن)
صرف کنند .

تبصره - فعل مجهول با ستاننت فعلهای آمدن ، گشتن ، گردیدن
و افتادن نیز صرف میشود و در قیام بیشتر با شدن آمدن صرف میشود
خوشتراکن باشد که ستر در آن گفته آید در حدیث دیگران
فایده : فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم مفعول
نیست چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید
و باید گفته شود : رفت ، مرد ، افتاد
تمرین ۸۸

افعال زیر را متعدی سازید ،

نشستن ، خوابیدن ، دویدن ، گریستن ، گریختن ، رسیدن ، روئیدن ، جستن ، پریدن
خندیدن ، کشتن ، زدن .

تمرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید ،

زد ، دید ، شنید ، گفت ، خواهد شنید ، برده است ، میسوزاند ، دیده بودم ، بخشیدند
خواهند بخشید ، گذشت ، فروختم ، خواهم فروخت ، بسته است ، خواند ، برید ، برانگیخت
نوشت ، پسندیدم ، شاخه را شکستم ، خانه را روفتند ، عمارت را ساختیم ، کارها را پرداختیم .

فَاعِل فَعْل

هر فعلی که بنده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور با و باشد داده شود. و ذات مذکور را فاعل یا سندا لیه گویند و فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و سندا لیه نامیده میشود.

فاعل یا سندا لیه گاهی جاندار است و گاهی غیر جاندار، مانند:
 طبع هیبت را ببرد، و انما طبع نکند، عمارت ساخته شد سخن تو پسندیده افتاد
 مطابقه فعل با فاعل

چون فاعل جاندار و ذیروح باشد فعل و فاعل ضمیر در افراد جمع مطابقه
 تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و سندا لیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جان دارد کدام غیر جاندار است،

بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
 ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
 بفرمان او شد زمان وزمین
 که فرش جوان بود و دولت جوان
 جهان چون بهشتی شد آراسته
 «فردوسی»

چو کسری نشست از بر تخت عاج
 جهان تازه شد از سرگاه اوی
 بشاهی بر او خواندند آفرین
 و را نام کردند نوشیروان
 فراز آمد ازهر سوئی خواسته
 تمرین ۹۱

فعلهایی که در جمله های زیرین فاعل آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعین کنید؛ امسال از شدت سرما پیشه شکوفه ها فاسد... امتحانهای آخر سال نزدیک رسیده... دبیران بگردن ماحق... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته... و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته... اشعار خوب روح را برقص میآورد... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از عمالک بزرگ جهان بوده سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده بود... لشکر محمود غزنوی نیمه تازی و هندی و ایرانی.

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :
 آتش اندر چنگان افتاد و خشت خام طبعان همچنان افسرده اند
 هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر است که فعل و ضمیر مفرد
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ
 لطیف و پخته است . مهال شکوفه با جلوه خاصی دارد ، خبرهای
 خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :

گیاهان کوهی فراوان درو بنفکند از هر چه بکار بود
 بیا موزم اکنون ترا داروی گیاهان فراز آدم از تهرنی
 که همواره باشی تو را و تندر نباید بار و ترا روده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود
 تا بر چهار جانب فردو آمدند . لشکر از چهار جانب روی برفقه آورده
 تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده از آن
 «ناجیهی»

تمرین ۹۲

حکایت بالا را با فارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرائت و املا :

در آن هنگام که ملک شاه بترکستان بود خواجه نظام الملک مزد کشتیبا نان
 رود آمویه را با ناطاکیه شام نوشت، کشتیبا نان نزد پادشاه بداد خواهی رفتند، شاه از
 خواجه چگونگی پرسید، گفت خواستم تاپی از ما مردمان جهان پهنای کشور را باز
 گویند ملک شاه را خوش آمد و کشتیبا نان را بنواخت و خواجه را بستود،

بمنزله ذیروح شمرده از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر
ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد . باینی فصل را جمع
بیاورد چنانکه سعدی فرماید :

گلبنان پیرایه بر خود کرده اند بلبان را در سماع آورد و اند
خمیه بیرون بر که فراشان داد فرشت و بیاد چمن گسترده اند

ناصر خسرو گوید :
چرخ را انجم بهان ستهای بکند که لطافت خاک بیجان را همی جان کنند
سروش گوید :

از کوه بر شد خروشان سحابها غلطان شدند از بر البرز آبها

تصرف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصرف و اشتقاق است . از زیر نخست معنی آیند و

روشن ساخته ، سپس شرح هر یک می پردازیم

۱- تصرف در اصطلاح مضرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است

صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون مشتق بهمان فعل حاصل آید مانند :

آمدن : آمد ، میآید ، بیا و مانند این .

تصرف بر دو گونه است : تصرف کوچک و تصرف بزرگ
کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است مشتقات شش گانه صنی

مصارع ، امر ، اسم فاعل ، اسم مفعول و دعا . و تصرف بزرگ
کردن ، ماهنامی سه گانه ، هفتی و حال و آینده است ، اینجا فعل از متکلم
و مخاطب و غایب و افراد جمع هر یک ازین صیغه ها . و ایک فعل
کوشیدن را بهر دو تصرف بیان خواهیم کرد .

مصدر کوشیدن اسم مصدر : کوشش

هفتی	{	کوشیدیم	کوشیدیم	{	کوشتم	کوشیدیم
		کوشیدی	کوشیدی		کوشی	کوشید
		کوشیدند	کوشیدند		کوشد	کوشند

اسم فاعل	{	کوشیده ام	کوشیده ایم	{	کوشیده ام	کوشیده ایم
		کوشیده ای	کوشیده اید		کوشیده ای	کوشیده اید
		کوشیده اند	کوشیده اند		کوشیده است	کوشیده اند

{	امر و ضارع	بکوش	بکوشند
		بکوش	بکوشند

{	نهی	مکوش	مکوشید
		مکوش	مکوشید

{	نهی مؤکده	مکوش	مکوشید
		مکوش	مکوشید

۲- اشتقاق

فضل فارسی را اصل و ریشه است که بنیاد فضل بر آنست و آن برود
قسم است : ریشه حقیقی و ریشه غیر حقیقی .

ریشه حقیقی آنست که هیچگاه به تنهایی و بلا استقلال استعمال نمیشود
آنکه بصیغه فعلی درآید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه
فضل بقرار ذیل است :

ریشه فضل گرفتن (گیر) است که :

با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر رو به چون : گیرا گیر .

با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر رو به چون : گرفت و گیر .

با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر رو به مانند : دار و گیر .

با اسم ترکیب شده معنی وصفی و به چون : دستگیر ، گلگیر ، زمینگیر .

با باء غیر مفعول ترکیب شده معنی اسم الکت به چون گیره .

با الف ترکیب شده معنی صفت و به مانند : گیرا .

در حالت فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود مانند : گیر و گیر .

ریشه غیر حقیقی آنست که برخلاف ریشه حقیقی نتوان آنرا به تنهایی استعمال کرد

بعضی اسامی و لغوات که از آنها فضل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان این دو موجود است آنسکه ریشه غیر حقیقی و وقتی که بصیغه امر حاضر استعمال شود غالباً باید با زنیت یا تأکید بر سر آن فعل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس ، شتاب ، شکیب ، جگت ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن ، شتابیدن ، شکیبیدن ، جگیدن ، خوابیدن ، غلیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوئیم : ترس و شتاب و شکیب الی آخر و گاه از لغات تازی یا زبان گرنیز در وقت ضرورت فعلها مشتق میگردد . چون فهمیدن ، بعیدن ، طلبیدن ، رقصیدن ، تگلاریدن که آنها را فعال ساخته اند گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعده زبان فارسی فعلها می حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در حرف زبان رواج یافته باشند نمیتوان ادبایت بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استوان است و برکس نباید از هر اسمی یا ریشهای که معمول نباشد فعلی

تمرین ۹۳

از روی قاعده که اشاره شد ریشه این فعلها را معین کنید : کندن ، می گذارد ، بنمای پیچیده ، آورنده ، درید ، میکسلد ، میر باید .

اگر پای در دامن آری چو کوه	سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
کسانی که بد را پسندیده اند	ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
اگر پارسا باشی و پاکرو	طریقت شناس و نصیحت شنو
نمد پوش آمد بجنگش فراز	جوانی جهان دیده و کار ساز

« بوستان سعدی »

توضیح : در هر فعلی که بخوانند ریشه آنرا بدست آورند ، با تأکید از اول فعل امر بر بیدارند ریشه آن فعل بدست میاید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشابه غیر مشتق میگرد بطریق (۱) :

- | | |
|--------------|-----------------------------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۹ - اسم مفعول |
| ۲ - مصدر | ۱۰ - مصدر مخفف |
| ۳ - امر حاضر | ۱۱ - حاصل مصدر |
| ۴ - ماضی | ۱۲ - صیغه مبالغه |
| ۵ - مضارع | ۱۳ - صفت مشبیه |
| ۶ - دعا | ۱۴ - چه قسم اسم و حاصل مصدر و صفت |

۷ - ۱ - اسم فاعل و صفت فاعلی
و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردم چند اسم و صفت یگزین از ریشه مشتق میشود که در جای خود با آنها اشاره خواهد شد .

۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل و آن توجیه فاعل و افاده معنی حدوث و تجدد مانند : دانش و بنیش و کوشش و علامت اسم مصدر است که شنی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده است ، مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

قبل کسور باخریشه فعل بنفزايند و اين صيغه سماعی است نه قیاسی (۱)
تبصره - : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است برخلاف
مصدر که از همه افعال شنیده شده فعل بدون مصدر وجود ندارد و بویژه
از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بجزرت آمده است مانند خورش و لنگش
که هر دو شاذ و قلیل استعمال است درین معنا همان یشه بجای
اسم مصدر استعمال میشود مانند : جنگ و شتاب ترس و خواب و فهم
و رقص و مانند آنها .

فائده : گاهی بعد از شنیدن اسم مصدر تا مدتگاه آورده اند و این قاعده
در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت)
و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده است

تمرین ۹۴

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است،
بر خوانم ز دفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخرا شدت جگر بجفا همچو کان کریم زربخشش
کم مباح از درخت سایه فکن
هر که سنکت زند ثمر بخشش

«حافظ»

(۱) در زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چ

گوشن و کوششن و توخششن بمعنی توش و منشن و غیره و نون (پاداش)
قبیل است.

معجزه سیرکی توئی کُشنش و بُشنش و کُبوشت
«تاریخ نیتان»

۲- مصدر - : مصدر از برای حذف فعلی است که بجا علی غروب
باشد مانند : دشتن و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش
تا و نون یا و ال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بدارند فعل ماضی
باقی بماند مانند : خوشستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست
ورفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند ؛ «خشم گفتن بیش
از حد وحشت آورد و لطف فرمودن بوقت هیبت برود» گلستان

۳- امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که بصیغه امر صرف می‌شود
سعی کن تا سودیابی ، نیکو باش ، بهبودیابی . و گاهی با یزاید بر صیغه

تمرین ۹۵

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید :

همه راستی باید آراستن	ز کثری دلخویش پیراستن
فزودن به فرزند بر مهر خویش	چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز ناکردنی روی بر تافتن	به ازدل با ندوه و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آذیر کن	خرد را کمان و ز بان تیر کن

«فردوسی»

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و کر گدن و امثال این کلمات را از

موضوع خارج می‌سازد.

امرد را کید :

خز و پوش و نجشای درخت رسا نگه می چه داری ز بهر کسا سعی
بیا موز و بشنوز هر دانشی که یابی ز هر دانشی را نشی فردی
امر حاضر و صیغه بش ندارد : یکی مفرد دیگر جمع و صیغه منفی امر را
(منی) گویند : مکن ، مکنند .

۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در فعال قیاسی
تام بطریق و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف
آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میاید و ما در ذیل
بهر بیت اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال
قیاسی و سماعی بخشی با مختصار خواهیم نمود .

تمرین ۹۶

صیغه های امر را در این اشعار معین کنید.

که تاج است بر تخت دانش سخن
نگر تا نگردی به گرد دروغ
بمان تا بگوید تو تندی مکن
اگر چند از او سختی آید بروی
«شاهنامه»

شنیده سخنها فراموش مکن
پدانش بود جان و دل را فروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن
زدانش در بینیازی بجوی

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام .
 فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغه های آن بدون حذف و تبدیل مطبق
 قاعده معین که در زبان پرسی جاریست از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد
 و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه بنا نمود چون : جنگیدن از جنگ و
 کوشیدن از کوش و دریدن از در و دکشیدن از کش و غیره .
 فعل قیاسی غیر تام .

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغه های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه
 واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر یعنی آن تغییری مختصر راه یافته
 و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد مانند
 کشتن از کُش . و گزاردن از گزار . و دانستن از دان و درودن از
 درود و غیره .

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام .
 فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد
 لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و تحت ماضی مصدر

یا امر و مضارعش متفاوت باشد و بتوان از روی قیاس ضرب بر فعلی جدید بنا نمود مانند : سوختن از سوز ، حبستن از جوی ، فرسودن از فرسای ، گفستن از گوی و خواستن از خواه و داشتن از دار و گشادن از گشاد و غیره
 فصل سماعی غیر تام : آنست که مشتقات کن از دوریشه آمده باشد خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آن دو موجود نباشد
 آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند : دادن و داد که از ریشهٔ (داد) گرفته شده و صیغهٔ امر و مضارعش (ده) و (ده) است که از ریشهٔ (ده) گرفته شده است این دو ریشه با هم متفاوت است ، یا نشتن و سفت که از ریشهٔ «سفت» آمده و سنبیدن و سنب از ریشهٔ «سنب» یا نوشتن و نشتن که از «نپی» گرفته شده و نویس و نویسد از «نویس» و آنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند کردن و کرد که از ریشهٔ «کر»
 تهرین ۹۷

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید
 حکایت : هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده
 مکر و وقتی که برهنه بود و استطاعت پا پوش نداشتم ، بجامع کوفه در آدمم دلتنگ ، یکپرا
 دیدم که پای نداشتم ، سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم
 مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره بر خوانست
 وانگرا دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریانت
 «گلستان سعدی»

(۱) در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه‌های آن از «کر» صرف میشود ، کرد ، کرد ، کرم ، کری ، کردند ، کردند ، کرده

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده در زبان دومی نیست ولی مضارعش
 «کند» و امرش «کن» از ریشه کن آمده و دیدن و دید که ریشه
 آن معلوم نیست ولی بنید و بن که مضارع و امر است از «دین - بین»
 آمده است آمدن آمد که ریشه آن زبان دومی معلوم نیست اما مضارع امرش
 آید و آیی از ریشه «آی» گرفته شده است.

و فعلهایی که بعضی صیغه های آن موجود و بعضی دیگر مسموع نیفتاده است
 و خبر چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند : آغشتن و آغشت که مضارع
 و امر و فعل ندارد . یا خستن و خشت و آلفتن ، و آفتن و نفیدن و نفا
 افعال سمعی غیر تمام محسوب و آنها را فعل ناقص باید نامید .

تبصره - : درین کتاب تنها از افعال قیاسی تمام سخن خواهیم زد
 و قاعده آن را بدست می دهیم ، و طریقه شناختن مجموعی افعال قیاسی سمعی را
 معلوم میکنیم و در کتاب دوم بتفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تمام و افعال
 سمعی بحث خواهیم نمود

ماضی در افعال قیاسی تمام

علامت ماضی در افعال قیاسی تمام آنست که با خبر ریشه فعل که بصورت ظاهر
 همان صیغه مفرد و امر حاضر است حروف (دین) بهیضه و از آن مصد

بسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل مضی حاصل شود چون : از کوش
 کوشیدن و کوشند و از خواب خوابیدن و خوابید . و از ترس ترسیدن
 و ترسید . و گاه باشد که یا را کن حذف شده (ون) باقی ماند
 مانند : از خوان ، خواندن و خواند و از زان زانیدن و زانیدن
 از آن به طریق سوم شخص مفرد مضی را بدست آوریم بوسیله ضمائر
 انرا صرف کنیم :

کوشیدی	کوشیدم	کوشید (۱)
کوشیدند	کوشیدیم	کوشیدند

تمرین ۹۸

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید

از جان طمع بریدن مشکل بود و لیکن	از دوستان جانی مشکل بود و بریدن
خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنک	آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت کن ایندو روزه منزل	چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

«حافظ»

(۱) برای سهولت صرف و درک چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بداریم چنانکه در متن عمل شده است.

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اتم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

- ۱- یَید : کوشید ، خوابید ، ترسید ، فهمید ، طلبید
- ۲- د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد .
- ۳- ت : رفت ، شتافت ، شنفت ، تاخت گنجت
- ۴- آو : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد .
- ۵- وُود : گشود ، ربود ، فرمود ، استود ، شنود .
- ۶- ست : گشت ، بست ، رست ، دانست ، خواست
- ۷- شت : گماشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، نبشت

افعالی که دو ماضی دارند

معضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه قیاسی استعمال نمود
چون افعالی که بدوایسه وجه در زبان مجعواست مانند : خفت ، خوابید ،
خسبید یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه پیشه مانند : شنود و شنید ، گشود و گشاید
فراشت و فراخت . یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده بعد غیر تام یا سماعی
شده است : تاخت ، تازید . آخت ، یازید . نواخت ، نوازید .
سخت ، سوزید . و این افعال را در جایی دیگر تفصیل از روی مصداق نشان خواهیم داد

۵- مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که والی ماقبل متوج
باخران افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاری است
و تغییر پذیر نیست چون: کن و کند، زن و زند، آبی آید، فروز
و فروزد، ریز و ریزد، انداز و اندازد.

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آمد بوسیله
آنرا صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
میکوشی	میکوشم	میکوشد
میکوشید	میکوشیم	میکوشند

و برای استقبال فعل معین (خواستن) را بر سوم شخص مفرد ضعیف از همان
فعل افزایند.

خواهی کوشید	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر
میکند از حیث زمان چون: است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و
گاه بعد از فعل گفته است، شنیدستم، خواهم رفت، خواهم آمد.

۶ - دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که دل
آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند
باد و مباد (در اصل بود و مباد بود است) و کناد و مکناد و میناد
و مبیناد و رساد و مرسد و در زیاد و مریزاد^(۱) و گاه باد تا کید
مانند امر بر سر دعا در میآید .

در بعضی فعلها صیغه دعا صرف میشود و هشت صیغه مانند مباد
مبادوم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادن، مبادتان،
مبادشان و باد و بادوم و بادت الی آخر و امر و خبر صیغه مفرد و سبب
(باد - مباد کناد و مکناد و غیره) متداول نیست .
هماره جوان بادی و سندر مبادت کیانی کرگاهست
«فردوسی»

تمرین ۹۹

در این اشعار معنی کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است

جهانت بگم و فلك يارباد	جهان آفرینت نکهدار باد
غم از گردش روز کارت مباد	وزاندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز مملکت پراکندگی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد	اگر هر چه گویم فسانه است و باد

(۱) اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نهی بجای میم نون نفی در آورند غلط است چون، نباد و نکن بجای مباد و مکن.

مریزاد دستی که انگور چید بماند پانی که در هم فشرد و حفظ
 و گاه الف دیگری نیز پس از صیغه دعا بغیر آید: مبادا ، بادا
 دوست از من ترا همی طلبد رو برو دست هر چه بادا باد
 گاهی نیز الف و ح را بعد از فعل مضارع آورند؛

فشیند از نیکوان جز تو کسی جای تو
 کم بیند از جز تو کسی آرزوی شهر آرامی تو

۷- و ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی
 صفت فاعلی را با اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع
 از فعل امر یا ریشه فعل مشتق ساخته میشود - چنین که با بحر ریشه فعل
 (ن و ه) در آورند: زن - زننده ، رو - رونده - شو ،
 شوند ، و کن کنند ، و فریب فریبند .

بعضی معنای اسم فاعل ندارند چون: خندیدن ، توانستن ،

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند با خرابیات
 در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغه دعا شبیه شود مانند بیت سروش:
 خزان بیامد تا کیمیاگری کندا کناد باغ پراز زر جعفری کندا
 یا این بیت دیگر او:

دلم بمهر تو ای سرو کاشمر کشدا که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا
 و نباید میان این قبیل فعلها با صیغه دعا اشتباه شود چه این الفا همه زاید است.

و درین قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خدا
یا صفت مشبّه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند مانند
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .
اسم فاعل در حالت نفی (نا) مابولش در آید چون : ناهمزنده
و ناگذرنده .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت
تفاوت لفظی میان آن تفاوت قائل شده اند . این صفت را
نیز از ریشه فعل امر می سازند به نظریتی که الف نوینی با خبر فعل امر
اصنافه میکنند مانند : خند - خندان - گری - گریان ، موی - مویان
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا تر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی
بجای اسم فاعل قرار میگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل میآید و هم صفت
فاعلی و درین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل باشد

تمرین ۱۰۰

ازین صیغه ها يك اسم فاعل و يك صفت فاعلی بسازید ،
موئیدن ، روئیدن ، شافتن ، می خندد ، میتواند ، بکوی ، وف ، کوشید ، بجوی ، گیر
دار ، بپرس .

زننده که عمل زدن را میسر سازد اما زنان در عبارت : (در بر سر زنان آمد)
حالت فاعل را نشان می دهد همچنین است افتنده و خیزنده و افغان خیزان
و گریزنده و گریان و نالنده و نالان .

۹- اسم مفعول

اسم مفعول در صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل
نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته میشود به طریق که حرف (نا غیر
ملفوظ) با خبر ماضی میفرایند مانند : کشت ، کشته ، خست ، خسته ،
رفت ، رفته ، زد ، زده ، گشت ، گیشته .

در حالت نفی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول در آید مانند : ناکشته
و ناکفته و ناشنفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید مانند :
ننرفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، ندانسته .
بجای آن در اول ناکفته مانند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یا را می سخن ای خامه تعبیری
و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ضعیفی نقلی فعل
معین بوده است یا ضمیر شبه معین استعمال شده باشد بدون استثناء باید

نون نفی در اولش در آرند

گفته بودم	گفته بودی	گفته بود
گفته ام	گفته ای	گفته است
گفته ایم	گفته اید	گفته اند

۱۰- مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر مرخم نیز گفته اند و از آن و این صیغه را با این نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند: گفتن، گفت، آمدن، آمد و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه معنی مصدر گاه معنی حاصل مصدر است بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید:

او سخن گفت ندانند چه کنند و اندر گویند آن چشم درم دارد آن زلف و تار

بمعنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید:

تمرین ۱۰۱

ازین صیغه ها اسم مفعول بسازید :

بیافزید، میکسترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، درویده، خفت، خاست، خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، و نالان، شتابان، غلتان، افتاد، ایستادن، می نشیند، میرود، می پاید، شکست، بجنگ.

۱۳۶ گفت عالم بگوش جان شنو در نمائند گفتش کردار

که در شعرا و دل (گفت) بجای (گفتن) آمده در شعروم گفت بجای
(گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و
داشت (بازداشت) و خواست در (درخواست) بمعنی حاصل مصدر
گاه دوم مصدر مخفف با هم استعمال شود چون : آمد و رفت ، آمد
شد ، گفت و شنید ، زد و خورد ، و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود
مانند : دوخت و دوز ، رنجت پاش ، گمگویی .

فایده : - بعد از فعل (خواهم) ، خواهی (الخ) مصدر مضارع مصدر
مخفف آید چون : خواهم بود ، خواهی بود ، خواهی رفت ، خواهد کرد
بمصره : از ماضی با یا مصدر قیاسی تام مصدر مخفف و حاصل مصدر
و اسم مصدر رینامه است مگر بنابر چنانکه گذشت .
تمرین ۱۰۲

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست

اشاره کنید

با شنائی این سفله اعتباری نیست

خلقی رود ببادیه در جستجوی ما

عشق در گفت و در شنود آمده «نظیری»

قصاب تربیت نکند گو سفند را «خسرو»

پیرایه خواهم همه شب زیر و زبر بود «نظیری»

تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن «حافظ»

درست این سخن گفت پیغمبر است «فردوسی»

بسر شاه سرخویش را نباید باخت

«گلستان»

مرا امید ز گردون گشاد کاوی نیست

تا کردی ای پری نکه لطف سوی ما

زد سخن بر لب نظیری جوش

ز آمد شد خیال تو ترسم که بیغرض

از کثرت آمد شدن دست حنائی

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی

منم شهر علم و علیم در است

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت

۱۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ضعیف ساخته میشود بهن طریق که با خزان
 صیغه (اگر) بنویزید مانند: گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید
 و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار^(۱) - پدید و پدیدار - حسبت و حسبتار^(۲)
 حاصل مصدر از یکطرف مانند مصدر مستوجه بفعل است و از طرف
 دیگر برخلاف مصدر از تجمد و حدود برکنار است و ازینرو با هم مصدر
 شباهت دارد و چون بین او با آنزد و اختلافی موجود است صیغه آن
 بسیار متداول نیست و خرا از چند فعل از باقی افعال نباید است.
 کجا همی رود آنشاهشگر گفتا چرا اینی کند بر دوشم من رفتار
 بزرگی سر بر گفتار نیست و وصده گفته چون نیم کردار نیست
 فایده: حاصل مصدر مانند مصدری لیاقت می پذیرد «فردوسی»

تمرین ۱۰۳

ازین غزل چند قافیه حاصل مصدر است:

و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آئی	قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی
بار دیگر نکنند چون تو ز رفتار آئی	آنهمه جلوه طاموس و خرامیدن کیک
دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی	چند بار ایدلت آخر بنصیحت گفتم
چون تولعت ز پس پرده پدیدار آئی	کس نباشد که بدیدار تو والہ نشود

«سعدی»

(۱) خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ در اخلاق الملوك از قول
 انوشیروان این صیغه را آورده.

(۲) جستار بمعنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده.

مانند : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم
نه زین تن مصور دیداری
و نیز مای نسبت قبول میکند مانند :
گوئی که از نژاد بزرگام گفتاری آمدی تو نه کرداری

۱۲ - صیغه مبالغه

صیغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود مانند :
گرفتار و بر خوردار و فریقار که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاهی
برای بیان صفت فعلی آید مانند : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی
نیز افاده صفت مفعولی کند مانند : مردار و گرفتار (۱)

و این صیغه زیاد تر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است
و بقیس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان را چمند
خریدار بازار بی رونق اند
چند بار می دلت آخر نصیحت گفتم
ویده دوز مبادا که گرفتاری
« سدی »

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحتست صیغه مبالغه و اگر گوئی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعول است .

۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که با خبر ریشه فعل یا امر حاضر در آید^(۱) صفت دائمی کند مانند : دانا و خوانا و توانا و بینا و زیبا و بویا و یکتبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا و جویا و غیره

این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر میاید ولی از ریشه های حقیقی غالباً آمده است و چون خبر صیغه های سماعتی است نه قیاسی از ریشه فعل امر ختم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته میشود .
۱ - با صافه های غیر ملفوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود میاید^(۲) :

از گوی گوید و از خنده خندد و از بوی بویید و از نال ناله و از پذیر پذیرد و از انکا رانکاره^(۳) و از انداز اندازد و از نیوش نیوشد و از پرس پرسد^(۴)

تمرین ۱۰۴

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغه مبالغه بسازید :
کوش... خواه... گیر... خور... فریب... خر... بین... رو... جوی... بوی... دان... خوان... گوی... نمای...

و از این افعال ریشه فعل رایید اکنید :

پسندید، آموزید، میکشد، می فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمائید.

به بینندگان آفریننده را نه بینی مر نجان دو بیننده را

« فردوسی »

(۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته

است .

(۲) انکاره هم بمعنی انکاره معنوی است و هم انکاره مادی.

(۳) پرسه بمعنی عبادت بیمار است که در کرمان تکلم کنند.

و غیره چنانکه مسعودی گوید:

ای از برین دور همان خبرت گزمویم پویی شدم از ناله جوانی

۲ - با صافه هاء غیر مفوظ اسم الک از بعضی افعال ساخته میشود مانند:
از تاب تابه و از سمب سمبه^(۱) و از زند زنده و از دم دمه و از کوب کوبه
و از استر استره و از نشان نشانه و غیره .

۳ - با صافه هاء مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند: از بند بند
و از ریز ریزه و از ریخ ریجه و از خور خوره (نام بیماری معده) و غیره
۴ - با صافه الف کاف صفاتی دیگر ساخته شود چون از کا کاوت
و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک و غیره

۵ - با صافه الف لام اسم الک ساخته میشود مانند: از کوب کوبال
و از چنگ^(۲) (ریشه غیر حقیقی) چنگال و از دنگ^(۳) (ریشه غیر حقیقی) دنگال
و از دو^(۴) دوال^(۲) که نام تازیانه و چرم تازیانه است .

۶ - با صافه نون اسم مکان چون از خور خورون (محل غذا خوردن
که متروک شده است) از نشیم (لجائیت از نشین که معنی همی گرفته است) نشیم
از برز و از برزن نام محل وزش باری و از برز باد برزن و از ویز

(۱) سمبه و سمب را بانون هم مینویسند.

(۲) دوال فرض است و مسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ

عوام جاریست.

(لجه قديم بير) پر وزن و چند لغت ديگر .

۷ - با صافند، اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گز گزند و از خور خورند و از رو روند (که این دو لفظ اخير در زبان عامه جا بست و گویند؛ گرز خورند پهلو) و این سه معنی گزش و خورش و روش است .

فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال بقیاسی است یا سماعی و هر یک ازین بیانات یا غیر نام و اشاره کردیم که بعضی افعال در صورت مصدری و ضعی داشته است^(۱) اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده ذکر میشود:

مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوریدن
گذاختن	گذازیدن
تاختن	تا زیدن
فروختن	فرو زیدن
شناختن	شنا سیدن
سوختن	سو زیدن
ژمردن	ژمریدن
آگندن	آگنیدن
سودن	ساکتیدن
ستودن	ستائیدن

(۱) در زبان اوستائی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

انداییدن

درویدن

نوابیدن

انکاریدن

رسیدن

ر...ن

بلیدن

گردیدن

رویدن

روئیدن

نورودیدن

آهنجیدن

راهیدن

شتایدن

تابیدن

کوبیدن

سُنبیدن

کاودیدن

ستاییدن

زاییدن

اندودن

دروون

تختن

انگاشتن

رشتن

ریتن

هشتن

گشتن

روفتن

رُستن

نبشتن

آهچتن

رستن

شتافتن

تافتن

کوفتن

سفتن

کافتن

سندن

زادون

استیدن	استاون
افیتدن	افتادون
گستریدن	گسترون
جسیدن	جستن
گسیدن	گستن
شکفتدن	شکفتن
خواستیدن ^(۱)	خواستن

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آختن	-	آختن	-	آزیدن
فراشتن	-	فراختن	-	فرازیدن
شنودن	-	شنیدن	-	شنفتن
خفتن	-	خسیدن	-	خفتیدن
گذاشتن	-	گذارون	-	گذاریدن
انگاشتن	-	انگارون	-	انگاریدن
گزارشتن	-	گزارون	-	گزاریدن ^(۲)
آزرون	-	آزاریدن	-	...
سپردن	-	سپارون	-	سپاریدن
گشادون	-	گشادون	-	گشادیدن ^(۳)

(۱) ببخشود مرگبورا شهریار بخواید آن جام گوهر نکار
(۲) سپهدار چون در بیا بان رسید گزاریدن و ساز لشکر بدید «شاهنامه»

(۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال به دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند: کرت افتات، دیت، آمت، بجای: کرد - افتاد، دید و آمد.

تبصوه : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلهای قیاسی آمده است ، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیحتر است ، چه فضحای بعد از مغول آنها را کمتر بکار برده اند .

صیغه سازی

خیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه ها را میتوان از روی یثیه واحد سایر افعال را نمیتوان از روی اینقاغه شناخت زیرا در افعال قیاسی غیر تام و افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر ضعیف یافته و با بحرف دیگر مبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و قاعده از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم بابیه سجدگی که داریم استثنائاتی پیدا میشود بنابراین طریق آسانتر برای شناختن افعال فارسی آنست که فعل را از روی وصل و ریشه بسازیم ، یعنی مصدر صیغه ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و بانی صیغه ها را از فعل امر ، زیرا این دو صیغه مختصرترین این دو صفت میباشد .
 بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا ترتیب حقیقی آن فعل در یابد بستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست.

صیغه هائی که از ماضی میآید

۱- مصدر چون : افتاد و افتادن، نشست و نشستن، دید و دیدن

۲- اسم مفعول مانند : افتاده، نشسته، دیده.

۳- حاصل مصدر مانند : دیدار- و صیغه مبالغه مانند: گرفتار و غریز

۴- مصدر مخفف مانند: رفت آمد، زودست، کرد و خورد و غیره

۵- سایر صیغه های ماضی مانند: رفتم، رفتی (....) رفتم، رفتید

صیغه هائی که از امر میآید

۱- اسم مصدر مانند : کن و کنش، رو و رویش، بین و بینش، گوش و گوشش

تمرین ۱۰۵

معین کنید کدام یک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است، خوابید، طلبید، توانست، دید، دانست، افتاد، نوشت، گشود، رفت. بعد معین کنید که چگونه از این فعلها مصدر و اسم مفعول می توان ساخت و درین سطور بنویسید.

تمرین ۱۰۶

آیا قاعده است که از (کند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد؟

آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد؟

آیا اسم فاعل را میتوان از (کشتن) بدست آورد؟

آیا از فعل امر می توان اسم مفعول را بدست آورد؟

آیا از اسم مصدر (کنش) می توان مضارع را بدست آورد؟ جواب روی تخته

معین کنید.

- ۲- مضارع مانند: کند، رود، بیند، گوشد و غیره
 ۳- اسم فاعل مانند: کننده، رونده، بیننده، گوشنده و غیره.
 ۴- صفت فاعلی مانند: کنان، روان، گوشان... و غیره
 ۵- صفت مشبیه مانند: گوشا، روا، بینا، جویا... و غیره
 ۶- دعا مانند: کناد، کنداد، بیناد، بینداد، روداد، روداد و غیره

ماضی	با فروع و نون	میشود	مانند:
دید	نون با جانش	مصدر	دیدن
"	اکر	اصل مصدر	دیدار
"	ه	اسم مفعول	دیده
"	بهان صورت	مصدر مخفف	دید
"	م...	اول شخص	دیدم
"	می...	دوم شخص	دیدیدی
"	یم...	اول شخص جمع	دیدیم
"	ید...	دوم شخص جمع	دیدید
"	ند...	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین ۱۰۷

از رفت و گشاد و فرمود و خرید تمام صیغه‌هایی که از ماضی میتوان ساخت بسازید و بر تخته بنویسید.

مانده:	میشود:	با افزودن	امر
بنیش	اسم مصدر	شین باخروش	بین
بیند	مضارع	وال "	"
بیننده	اسم فاعل	نده ...	"
بنیان ^(۱)	صفت فاعل	آن ...	"
بنیا	صفت مشبهه	ا ...	"
بنیند	جمع	ید ...	"

تمرین ۱۰۸

از برو، بز، مگوی، بکیر، آمرزش، کوشش، بینش فعل مضارع و اسم فاعل و
 صفت فاعلی و صفت مشبهه بسازید و بر تخته بنویسید:
 محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش
 ریشه‌های فعلی که درین شعر هست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید:
 (۱) شنیده نشده است

جدول مصدر و ماضی ملحقاً

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغه لغ
دیدن	دید	دیده	دیدار	دیدار ^(۱)
دشتن	دانست	دانسته	ندارد	-
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	نداشت	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^(۲)	ندارد
جستن	جست	جسته	جستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^(۳)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	"	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	"	خواستار
خوردن	خورد	خورده	"	برخوردار
بردن	برد	برده	"	پروار

(۱) دیدار از فعل دیدن است بعلاوه باء فارسی که اصل باء اضافه است.

(۲) خفتار در درسی کمتر دیده شده و جاحظ آنرا استعمال کرده است.

(۳) کتاب التاج - چاپ قاهره

(۴) واشاره در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است.

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	صفت
بفیش	به بین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانش	به دان	داند	داننده	"	دانا
روش	به رو	رود	رونده	روان	روا
... (۱)	بخرد	خرد	خرنده	نمارد	مارد
کفش	به کن	کند	کننده	کنان	"
...	به خواب	خوابد	خوابنده	ندارد	"
نالش	به نال	نالد	نالنده	نالان	"
جوش	به جوی	جوید	جوینده	جویان	"
کوشش	به کوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	به توان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	به نمای	نماید	نماینده	نمایان	نماد
سوزش	به بسوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	به پذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواهش	به خواه	خواهد	خواهنده	خواستار	ندارد

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است.

فایده : برای اینکه از قاعده قدیم زیاد منحرف نشده باشیم بایستی
 کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر فعلی را فرایاد داشته باشیم و از روی
 آن دو اصل هم ریشه فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا در یابیم و هم صغیه
 امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ما را از آنرو بسازیم

نحط احمد خوشنویس شیرین
 ۱۳۵۰

تمرین ۱۰۹

ازین اشعار افعال را استخراج کنید و روی تخته ریشه و باقی صیغه‌های آنرا

نشان دهید.

چو یکران توسن زدش بر زمین	چه خوش گفت بهرام صحرائشین
که گر سرکشد باز شاید گرفت	دگر اسی از گله باید گرفت
که سودی ندارد چو سیلاب خاست	ببند ای پسر دجله در آب کاست
بکش ورنه دل بر کن از گوسفند	چو گرگ خبیث آمدت در کمند
عدو درجه و دیو در شیشه به	بداندیش را جاه و فرصت مده
چوسر زیر سنگ تودارد بکوب	مگو شاید این مار کشتن به چوب
مزاجش توانگر بود همچنان	اگر خود نیابد جوانمرد نان
که ضایع نکرد اندت روزگار	تو گر قیمتی گوهری غم مدار

«بوستان سعدی»

دستور زبان فارسی

جلد دوم

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروز نفیر
جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی

تهران خیابان شاه مقابل مسجد سجاد



تلفن ۴۱۰۵۲

حق تقلید از روی این نمونه ممنوع است

بنام خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پرسی که تالیف دانشمندان معاصر
اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و نیازی
کلیشه اغلب مخطوط و نادرست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی
تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را مجدداً با خط قلمی احمد خوشنویس
بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم
جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است
مورد استفاده همه دانش آموزان دوره ادبی دبیرستانها
واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات
قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

شهر بهرام ماه ۱۳۵۰

نوع چهارم - مبہات

مبہات کلماتی را گویند کہ کسی یا چیزی را بطرز مبہم نشان دہند

مانند : ہر کس ، اند ، دیگری ، یہیچ ، چند ، این آن

فلان ، بہان و خراک .

ہر : ہر کہ نیکی عمل آفا کرد

نیکی اور روی ہو باز کرد «نظمی»

کس : کس نہاید سجاہ و روش

کہ خراج زمین باغ بدہ «سعدی»

گاہی یا نہ کرہ بان افزائید :

نگویہ بدی تا بدی نشنود «فردوسی»

کسی کو خریدار نیکی شود

کسان جمع کس است :

چہ چیز تو باشد چہ خیر کسان «اسدی»

چو دستت بجز تو نبود سان

صد کینہہ بل گیری صد اشک فزایی

یہیچ : گر یہیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر

«منوچہری»

بعد از یہیچ غالباً فعل فعی آوردند :

بنا گفتن و گفتن این دو یکی است

سخن یہیچ بہتر ز توحیدیت

«فردوسی»

گاہی ہم فعل مثبت آوردند :

اگر این خبر بفتہ یہیچ دارم

بفتہ یہیچ دل پر یہیچ دارم

«خطار»

ہیچکس از مبہات مرکب است .

بگوئی بد کن بهیچس در حال تانه بد گوید کست نه باشدت نهی کس
 آن این - این آن - هرگاه مرجع معنی نداشته باشند از مبهمات
 محسوب میشوند :

بدنامی حیات دوروزی نبودیش انتم کلیم با تو بگویم چنان گشت
 یک روز صرف ستن دل شدن این روز در گریختن دل زین آن گشت
 فلان بمان - کنایه از اشخاص غیر معین است : « کلیم »
 سگرایزور که مار خسر است کار ساز و کارمند و کاروان
 کس نداند گفت اندر هیچ حجت پشت او دیده است بمان فلان
 دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معین است : دراز خود دیگری
 انباز کن . آنچه خویش را نپسندی دیگرانرا نپسند .

تمرین ۱

مبهمات را معلوم کنید	که گردون همیشه نکردد بداد
بدر کسان دل مدارید شاه	بهر کار در داد و خوبی بسیج
بز نهاریان رنج منمای هیچ	پرستند گانرا هیچ از نیاز
مکیر هیچ مزدور را مزد باز	چو خوش گوئیش جان نداد در ریغ
بسا کس که یکد انگ ندهد بتیغ	«اسدی»
کلان فلان طوطی که مشتاق شماس	از قضای آسمان در حبس ماست
لیکن بشکر گویم کز طبع پاک من	«مولوی»
گفت فلان نیم شب ای گوز پشت	چندین هزار شعر بدیع بلندمانند
پدید آمد رسوم بهوفائی	«مسمود سعد»
هر آنکو گذشت از ره مردمی	بر سر کوی تو فلان را که کشت
	«نظامی»
	نماند از کس نشان آشنائی
	«حافظ»
	ز دیوان شعر مشمرش آدمی
	«فردوسی»

دگری و دگران مخفف دگری و دگرانست . هنوز نگرانست که عکس
باد گرانست .

یکه بگر و یکد گرا از مبهمات مرکب است ؛ بکیده گرا از امر رسانید .

چند - کنایه از عددی غیر معین است ؛
بکوه اندر شش چشمه بنیز چند بکام اندرون آب هر یک حقند
گاهی باخر آن حرف دی ، افزاید ؛ "اسدی"

خروشی بر آورد برین چو ز ترکان رفتند چندی لیر
گاهی بکیت ، در اول آن در آید ؛

بکیت چند روزگار جهان و مند بود ؛
بشد که یافت بودی بهمن و طوبی .
"روولی"

چند چون پرسش را رساند از او پرسش است
چند ازین فرقت بر جان ز غم فرقت
چندان و چندین ؛ چندانکه گفتم غم طبعیان
چندین غم مال و سیرت دنیا پست
اند - کنایه از عدد غیر معین است بهین سه دونه ؛
"خیم"

باد دارم بسال خبه و اند ؛
تحقیقت نگویست که بچند
همه - نیز از جمله مبهمات است و برگزیده نامعین لالت کند ؛

همه سرکشان امر اورا متابع همه خسروان رأی اورا مستخبر
«درفعی»

گاهی همه معنی سراسر است .
همه کوه لاله است و آن لاله زیبا همه دشت سبزه است و آن سبزه درخت
«فرخی»

همگان و همگی نیز از مبهاتند .

همه کس از مبهات مرکب است :
همه کس از قبل نیستی پنهان و گریخته و بیچارگی و تنگی حال
«عضائی»
تمرین ۲

روی مبهات خطی بکشید :

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیامیزی گفت چه کنم قومی را که عیب من
از من پنهان دارند و بادیکران میگویند

(عطار)

بیکمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
«سعدی»

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
«سعدی»

بیشتر گمراه و کمتر برهنند
ز چنان چون تو بمیری برهنند
«جامی»

که فرشته است همانا که نباشد پنهان
«فرخی»

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

با همه اهل جهان گر چه از آن

تو چنان زی که بمیری برهی

با چنین خلق و چنین رسم گراوردا گویند

تمرین ۳

بجای نقطه ها یکی از مبهات را که مناسب است بگذارید .

پدری پسر را گفت با : ... آشناسخن مگوی. با ... کس سخن بتندی نشاید

گفت از ... که فرو خوری اسیر تو شود کس نمیداند که تکلیف او چیست باید

بیاموزد روزی ... بکوشش او بستگی دارد. انجام این کار .. رنج ندارد . این

مطلب را از ... بپرس، شصت و ... سال زندگانی کرده از بد گوئی ... باک مدار

همان دهمیں ؛ گوهر مخزن اسرار امانست کہ بود

حقہ مہر بدان نام نشانست کہ بود

« حافظ »

چنان چنین ؛ از بہات مرکب باشند ؛

چنان بود پدری کش چنین بود چنان بود صدفی کش چنین بود

« نوع پنجم - ادوات پرش » « عفری »

کلماتی را کہ در سوال و استفهام بکار رود ادوات پرش نامند مانند

کہ در اشخاص ؛ کہ گفتت بر دوست رستم میند نبند مرادست خرج بلند

چہ در اشیاء ؛ چہ کار است پیش میرحم دہم کہ گر میرمیشم نخواہد میرم « فردوسی »

اکو در مکان ؛ میگفت باواز کہ افنوس افنوس کو بانگ جبرسا کانا کہ کوس

کجا در مکان ؛ خانہ من جست کہ غونی کجا ایشہ ازین پیش زبونی کہ رست « خیام »

« نفی »

تمرین ۳

در عبارات و اشعار ذیل روی مبہمات خطی بکشید .

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیدہ آورد ہر بیت از دیوانی و ہر معنی
زادہ طبع سخندانان صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آوردہ کہ اگر
کسی مہارشان بکشاید ہریک بکلہ دیگر گراید

ہمی گفتی بدعوی وی کہ باشد	بہ پیش شعر عذیم انکین ہیج
ز ہر جا جمع کردی چند بیتی	بدیوانت نبینم غیر ازین ہیج
اگر ہریک بجای خود رود باز	بجز کاغذ نمائد بر زمین ہیج
ہر آنکس کہ در بیم و اندوہ زیست	بر آن زندگانی بباہد گریست

دگر ہر کہ دارد ز ہر کار ننگ	بود زندگانی و روزیش تنگ
مرا کاشکی بودی آن دسترس	کہ نگذاری حاجت کس بکس

« فردوسی »

که ام که من ترید : ندانم در آن گروتا یک زنگ که یار که امند و کلام
 آن شب قدری که گویند اهل منی است یارب تبارک و تعالی که این کوکب
 چون در چوگنی : چو نسل سالستان می دونه های کرید بر آید فریاد بقراری
 چند در مقدار زمان : چند پری چو کسی بهر وقت در دهن این تنه حکمت
 کی در زمان : همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار جان از سر جان گردد و عباد
 مگر در انکار : مگر آدمی نبودی که اسیر دیندی که فرشته را در بجا آوردی
 هیچ در انکار : ای که هرگز فراموش نکند هیچت از بنده یاد میاید
 «تقرین ۵»
 «سعدی»

در اشعار و عبارات ذیل ادوات پرسش را معلوم کنید
 زاری نریمان بر مرگ گرشاسب

نریمان همی گفت زارای دلیر	کجاست آن دل و زور و باز وی چیز
کجاست آن سواری و صفا ساختن	کجاست آن بهر کشوری تاختن
جهان گشتی ورنج برداشتی	چو گنجت بنیاشت بگذاشتی
کهان سوی فرمانت دارند چشم	چه بودت که باما بجنگی و خشم

«اسدی»

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید
 کدام است. کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقش نکبت خزانی نیست.
 گواهل دلی که محرم راز بود، کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
 «تقرین ۶»

بجای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید :

... میداند عاقبت کارها ... است ، با ... توان گفت که در دما ... است .
 بخاطر ندارم که ... با تو این سخن را گفتم . دوستان و یاران ... رفتند . آن قلم که
 خریدی ... بردی . حال مریض شما ... است . برادر من با تو ... گفت . این جماعت
 ند . اینک قلم و مداد ... ترجیح میدهی . از چوپان پیرس که گله ... است . جوانی
 با پیری گفت این کمان که بر پشت داری به ... میفروشی ؟ معنی این کلام را ...
 میداند . من ... چنین گفته بودم . برادرت ... میداند که ... می گوید ، ندانم ...
 دیده ام در کتاب . من ... میدانم مقصود توجیست . از ... دوست رنجیده . قیمت
 این کتاب ... است

در جمع که گویند : کیان . و در جمع چه : چه ؟ .
 چون که در چه مفعول (است) متصل شوند گویند : کیست چیست
 در که و چه حالات اسم جار است :

مثال حالت فاعلی :
 که انگشت که جشید و کی کجارتند که واقف است که چون فت نختم بجم
 چه بودت که از جان بریدی امید ببردیدی از تاب هیت چه بودت
 «حافظ» «سعدی»

مثال حالت مفعولی :
 که رادانی از خسروان عجم ز عهد فریدون وضعا کُجُم
 ما که بسیراب زمین کاشتیم ز آنچه بکشتیم چه برداشتیم نظمی
 «سعدی»

تمرین ۲

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید .

سوی خورشید بینی دیده در بند
 چرا عالم کنی بر خویش تیره
 بغیر از تیرگی چشمت چه دیده است
 طیان چون ماهی بی آبی از وی
 برو کوتاه کن دست ز فتراک
 گهی پیرامن خویش دهد بار
 تو پا میبینی و من پرتاوس
 فروغ این چراغ آسمانی
 برو میدوختی صد دیده چون من
 «وحشی»

بحر با گفت خفاشی که تا چند
 ازین پیکر که سازد چشم خیره
 ز نشر هاشم کان الماس دیده است
 چه دیدی کانچنین بیتابی از وی
 ترا جا درمناک او را بر افلاک
 چو پروانه طلب یاری که آن یار
 بگفتش کو تھی افسوس افسوس
 توشهای سیه دیدی چه دانی
 گرت روشن شدی یک چشم سوزن

مثال حالت اضافی :
 پیش که برآورم ز دستت فریاد
 هم پیش تو از دست تو بخوابم و داد
 « سعدی »

تمرین ۸

حالات (که) و (چه) را در عبارات و اشعار زیر معین کنید :

که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن میگفتند؟ چه بهتر از دوست خوب است؟ از چه نومی؟ و بچه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که با دوام تر است؟ که از تو بهتر مینویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است. برای چه از سخن میرنجیدید؟ با که گویم که سخن فهم تواند کردن. این خط را با چه نوشتی از چه اندیشه داری. توانگر حقیقی کیست. شجاع حقیقی را که گویند. از چه او را بیم میدهد. رفتار که ناپسند بود. از دست چه شکایت و فریاد دارد.

حق وفا چیست نگهداشتن	تخم ادب چیست وفا کاشتن
با که وفا کرد که با ما کند	صحبت گیتی که تمنی کند
با سر خود بین که چه بازی کنم	تا کی و کی دست درازی کنم

« فصل چهارم عدد »

عدد لفظی است که در تعیین عدد اشیاء و اشخاص بکار رود شماره آنرا بیان کند چنانکه گوئیم : دو کتاب پنج قلم . لفظ دو پنج عدد است عدد کتاب و قلم را تعیین نمایند .

عدد بزرگتر قسم است :

اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی

اعداد اصلی در زبان پارسی بست کلمه است از این قرار

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده

بست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود صد هزار

عدد نامی دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد دوهزار صد هزار

از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش را معمول

میدارند : از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آن حادث است بزرگتر

که از جنس عشر است مقدم دارند مانند : یازده دوازده هفده

گاهی بحسب ضرورت عدد بزرگتر مقدم آورند مانند :

گزین کردیم در زمان پهلوان ده دوهزار از دلاور گوان

«اسدی»

که بجای دوازده ده دو گفته و مثل :

ده و شش هزار از همان سری زگو هر کمرشان زیبا قبای
«اسدی»

و مانند :
من گیتیم که برین نتوان دروغ بستن نه قرص آفتابم نه ماه ده چپاری
از بیت تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را بوسیله (و) ^{منجری}
بر آن عطف کنند مانند : بیت یک ، سی و هفت ، هفتاد و پنج

تمرین ۹

عددهائی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید :

از آن پس جهاندار پیروزگر	اباگرز بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد و گفت	که گنج بزرگان نشاید نهفت
که کوشش و کینه و کارزار	شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آن پس بکنجور گفت	که ده جام زرین بیار از نهفت
شما به نهادند بر جام زر	ده از نقره خام هم پر گهر
پرازمشک جامی زیاقوت زرد	ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد بر او ریخته	بمشک و کلاب اندر آمیخته
پرستنده با کمر ده غلام	ده اسب گرانمایه زرین لکام
بر آمیز دینار و مشک و گهر	پر پیروی ده با کلاه و کمر
دو صد خز و دیبای پیکر بزر	یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج	ندارد دریغ از بی نام و گنج
از ایدر رود تا کاسه رود	دهد بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند	فزونست بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر نباید شدن	همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان گران جابودرزم گاه	پس هیزم اندر نمائد سپاه
همان گیو گفت این شکار منست	همان سوختن کوه کار منست
وگر لشکر آید نترسم ز رزم	برزم اندرون کرکس آرم بزم

از صد بالا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهار صد . هفتصد . هفتزار ، ده هزار

۱- بجای کلمه دوست دو صد و بجای سیصد کلمه تیرست را بکار برده اند
بزرگی هزار و گفتمانست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

و مانند :

سیه گوش تیرست هر یک بنند پلنگان آغشته هشتاد و اند
که بجای سیصد تیرست گفته است . «اسدی»

۲- در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته اند چنانکه :

تمرین ۱۰

متقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبردند بدین طریق که ابجد. هوز حطی. نمایند آحاد است تا اولین پایه عشرات ، بترتیب هر حرف یکی از مراتب آحاد را نشان میدهد چنانکه الف - بر عدد یک خوب بر عدد و دلالت میکند و بر این قیاس تا حرف (ی) که کنایه از عدد ده میباشد و نخستین پایه عشرات است و ده اضافه میگردد . کلمن. سعمص ، نماینده مراتب عشرات است و از بیست تا نود را معین میکند قرشت ثخذ . ضغط . مراتب مآت ابجد را تا اولین پایه - الحوف بیان مینماید و صد علاوه میشود اینک مجموع حروف و اعدادی که از آنها به دست می آید :

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
	۸۰	۸۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰
	ف	ع	س	ن	م	ل	ک	ی
۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰
ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص
							۱۰۰۰	۹۰۰
							ظ	غ

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکار برده و در آن ذوق صنعت و لطف طبع بخرج داده اند چنانکه جزو صنایع مهم شعری قرار گرفته است .

ز ابیات غرّاء و دره صد هزار
مرآن جمله در شیوه کارزار
مانند : « فردوسی »

دوره صد هزار از زبان شمر
بهتر سپرداد خاقان کرد
که (دوره سی هزار) بجای ششت هزار و (دوره صد هزار) بجای
دویست هزار استعمال نموده اند .

۳ - چند عدد نامعلوم را می رساند چنانکه گوئی :
چند شاگرد دیدم ، که صد هشتاد و یک معلوم نیست .
چندان و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال میشود .
تمرین ۱۱

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید :

جهان پهلوان بود بمیان شهر	بگردش بزرگان لشکر دو بهر
شتر سی هزار از دم بار کرد	دگر نیم ازین بار دینار کرد
ز در چارصد تاج آراسته	گزیده همه يك يك از خواسته
ز زیر پهن سی و شش بافته	بهم بود با تار بر تافته
ز در بخت صد تخت بر دنگ رنگ	که ید کمترین جامه سی من بستگ
کنیزان دگر سی هزار از چکل	پری چهره خادم هزار و چهل
دوره ده هزار از بتان سرای	همه با ستور و سلیح و قباى
ده و شش هزار اسب نو کرده زین	همه زیر برگستوانهای چین
هزار اسب دیگر بزرین ستام	از ارغون و از تازی تیز گام
ز زرخشت تیرست و سی بار پنج	که مردی یکی برگرفتن برنج
صد و سی و سه گونه گونه ز زر	غلافش ز دیبانه کار از گهر
دوره چارصد یوز بد میش گیر	بتن همچو پاشیده بر قیر شیر
دو صد بازو افزون ز سیصد خشین	صد و ششت طغول همه به گزین
دوره سی هزاران ز تازی هیون	ز فرش و ند بارشان گونه گون
ز گاوان صد و سی هزار از شمار	ز میشان دو شاهزادان هزار
چوپنجه هزار دگر برده بود	که هر يك بصد ناز پرورده بود
	« گرشاسبنامه »

۴- کلمه (اند) از سه تانه را می‌رساند چنانکه :

هفتاد و اند سال در جهان زیست .
 و مرادف آن در زبان تازی بضع و نیت است .
 معدود و متمیز اصلی را اکنون همه حال مفرد و پس از حد آورند مانند :
 بعد از هزار سال که نوشیروان گویند از و هنوز که بوده است عالی
 ، لیکن فضا پشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند : « سیدی »
 برادر بد او را و داور عثمان بی کرم و دیگران دیرنان
 « واقعی »

و چون :
 چو خرد می بزرگ آورد و سترد به از صد بزرگان گشتان کا خرد
 « سیدی »

و مثل :
 چه اند این شکر نازنده هموا که اند این هفت سالان لنگر

تقریب ۱۲

در جمله های بالا اعدادی میهم و صریح را بوسیله عدد (۱) و (۲) معلوم

دارید .

چند روزی در خانه بسر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم . محسن
 امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند .

کل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که بگلزار ندید است و سمنزار
 « منوچهری »

از پس خویشم کشیدی بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
 « ناصر خسرو »

پدر من شست و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود .

رو دگی در سال سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت .

غزل را در بدست زهد در بند

در درج سخن بگشای در پند

چو سالت بر گشت از نخست و از اند

بآب پند باید شست دل را

« ناصر خسرو »

دین هفت گویان گدازان با
سقا ط باز بست هفت اختر
و مانند : « ناصر خسرو »

پناه میران دایم سپاه بشد
نوبد این دو میران پناه شهر و سپاه
« قطران »

تمرین ۱۳

معدودهای جمع را معین کنید :

علی بن هیصم که این هفت حرف
چرخ دارد بحکم صد دوران
هفت آبا بهر تایید تو با چاراهات
بصد قران نیز اید یکی نتیجه چو تو

در زمین چار عنصر هفت حرات فلک

پیش آرم هفت مردان را شفیع
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید
پس از تحصیل دین از همت مردان
زهره بدو زخمه از سر نعش
بودند تا نبود نزولش درین سرای
پس بران مبارک ده انامل برگشاد
که او پنچ انامل بفتح باب سخن
طویل سخنش سی و یک جواهر داشت

سه روح و چهار اسطقات ماست
جان نژاید بسی چار ارکان
همچنان کت بود و هست از بعد این مامور با
زامتزاز چهار ماهات و هفت آبا
« سنائی »

تخم دولت تا کنون بر امتحان افشاندند
« انوری »

کز دو عالیشان تیرا دیده ام
گفتا توان اگر نشدی شاه شاه قام
پس از تنزیل وحی از هفت قرا
در رقص کشد سه خواهران را
این چار مادر و سه موالد بینوا
جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
زهفت کشور جانم ببرد قحط و وبا
نهادمش ببهای هزار و یک اسما
« خاقانی »

و این استعلاات مخصوص شعر است و در شعر نباید
هرگاه معدود دارای حده معین و محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال
می شده است مانند :

چهار اسطقت چهار کارگان چهار قهات (خاصر چهارخانه) بهمن
قراء ، در خواهران ، در موالید ، در انازل ، پنج انازل ، و هزار
و یک اسماء .

هرگاه در آخر معدود یا مکره در آید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گویی
مردی پنج بزقتند ، و سالی دو برآمد .

و در این صورت عدد معنی وصفی بخود میگیرد .

یا مکره در عدد (یک) گاه با خبر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

تمرین ۱۶

خصمان چیرگی کردند و سواری دویت برافکندند و رزمی صعب اتفاق
افتاد و از لشکر ما مردی پنج گرفتار آمدند .

اگر این پادشاه را آنروز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آنکار را
فروگرفت و لیکن ندادند و امیر مودو در را دیدم خود روی بقریوس زین نهاده و
شمشیر کشیده بدست و اسب میتاخت و آوازمیداد لشکر را که ای نا جوانمردان
سواری چند سوی من آئید .

«بیاهی»

درفش مرا سرنگون ساز کرد

«فردوسی»

گفتم او را شیرده طاعت نمود

«مولوی»

یکی ابر بر خاستی پر زگرد

یک پلنگی طفلکان نوزاده بود

یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

هزار دوست بگیر که اندکست و یک دشمن بگیر که بسیار است .

یکی کو دکی مہتر اندر برش پڑ و ہندہ زند و استارش
 « فردوسی »
 یا آنکہ تنها بعد متصل گردد مانند :
 بقلب سپاہ اندرون نوشترا یکی ترک رومی بسر برہناد
 « فردوسی »
 و گاہ تنها در آخر معدود ذکر شود :
 در شعر معدودی را کہ یا نہ کرہ با خراں متصل نشدہ باشد بعد و مقدم
 میتوان داشت مانند :

تمرین ۱۵

(استعمالات مختلف (يك) را نشان دهید)

بيك دست دو ہندوانہ بر نتوان داشت .

یکی نامداری کہ با نام او شد ستند پینام نام آوران
 «منوچہری»

یکی نرہ گوری زدہ بز درخت گزین کن یکی مرد جویندہ راہ
 کہہ با من بیاید بہ نخجیر گاہ ازویاد مردان آزادہ کرد
 «فردوسی»

یکی سواری از لشکر بر آمد و تینی آبدار بر کشید و از ناگاہ در خیل دشمن

از اد .

(معدودہائی کہ مقدست از معدودہائی کہ پس از عدد ذکر شدہ جدا کنید)

گاہ کلمہ (یکی) را با تشدید آورده اند ،

ز یکی چراغ آتش افروختن توان لشکر نامور سوختن

«اسدی»

عدد يك و معدود آنرا بدون یا وحدت ہم میتوان استعمال نمود ،
 جو گشتاسب نشست يك شہریار بزم و بزم و برای شکار

«فردوسی»

بسی پنج بروم درین لسی عجم زنده کردم بدین پارسی
و مانند : « فردوسی »

میان گل و سوسن مرغزار روان چشمه آب بیش از هزار
که اصل آن دسیال (و بیش از هزار چشمه آب) بوده است « اسدی »
معدود را گاه با (از) استعمال کنند مانند این بیت :
و گر صد هزار از گهر دار تن ز پیش و پس خود همی تاخت میخ
هزار اسب و دافسید گزید دوره ده هزار از بره سر برید
هر گاه دو عدد در مورد و تر وید ذکر شوند عطف آنها بیکدیگر جایز نیست
تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدمست نشان دهید؛ چند جا معدود با از استعمال شده است؟ در چند مورد عدد مقدم است؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند .

یک جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد .

این مکر خویش است با آن طوطیک این مکر و جسم بود و روح یک

« مولوی »

یک عطاسه هزار از گهر بشاعر داد از آن خزینکی زرد چهره لاغر

« عنصری »

کتابخانه ملی سی و یک هزار جلد کتاب دارد . کتابخانه مجلس دارای هزار

نسخه خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه ها بمطالعه مشغولند .

بیاده دگر نامور چلهزار

که آری بکاخم در نك اندکی

کشیدند در هم سپاهی بزرگ

« اسدی »

گزین کرد پنجه هزار از سوار

ولی آرزو دارم از تو یکی

دوره صد هزار از سران سترک

چنانکه گویند :

پنج شش نترل خریدم ، و سه چهار کتاب خواندم .
و در این هنگام اگر دو عدد از طبقه هم باشند معدود در آخر اعداد آید
مانند : دوسه ش گرد آیدند .

که معدود تحف در آخر ذکر میشود .
و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند معدود در آخر هر یک مذکور گردد و چنانکه
نه کتاب ده کتاب خوانده ام .

که معدود تکرار شده و رد نیست که بگوئی نه ده کتاب خوانده ام و در این قیاس
نوزده شاگرد است شاگرد رفتند رواست و نوزده بیست شاگرد روا
نیست .

حذف معدود در نظم و شعر معمولست مانند :
پدرشان ز گیتی چو بر بست زنجیر شدن این دو جوینده تاج و تخت
و در این هنگام عدد و این جمع می نبندند مانند : « اسی »
بیک جای بودند خوش برون همه راه هم پرشش و هم خان
تقریب ۱۷

بجای نقطه ها معدود مناسب بگذارید :

پنج ... زود بآموزشگاه حاضر شدم . دیشب بیست ... کتاب خواندم پنج
شش ... پیش در خیابان با یکی از دوستان مصادف شدم . يك ... پیش از آفتاب
پدرم مرا بیدار کرد . برای دستگیری فقرا ده ... اعانه خواهم داد .

و مانند :
 سالار کیست بر حق از این بختان هر یک موکل است کاری بر
 هر گاه بخوانند مقدار چیز را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند
 پس از صد آورند :

تمرین ۱۸

در قطعه ذیل عددهای تردیدی را معین کنید :

در حدود ری یکی دیوانه بود	سال و مه کردی بکوه و دشت گشت
گفت ای آنان کتان آماده بود	گاه قرب و بعد این ز رینه طشت
توزی و کتان بگرما پنج شش	قائم و قند ز سرما هفت هشت
لذت هستی و رنج نیستی	بر شما بگنشت و بر ما هم گنشت

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است .

حکایتی است بفضل استماع فرمائید	بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابی حج رو	مگر بیارگش رفت از فضا که بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم	مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق	برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشاه بشنید این سخن بخازن گفت	که آنچه خواست عرابی برد و چندان بار
برفت خازن و آورد پیش شه بنهاد	بلطف گفت شه او را که سید می بردار
سپاس دار و بدان کاین دو یست دینار راست	صد است زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دیگر بنموشانه میدهم رشوت	نه بهر من ز برای خدا یا ر از نهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی	که از و کهل مزور تباه گردد کار
	«انوری»
من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر	اسیر و خوار بماندیم در کف دوسوار
دبیر و درزی و شاعر چگونگی کنند	اگر چه چارده باشند یا چهار هزار
	«انوری»

دومن قد سه خروارگر . چهار سیرنات . و مثقال چاهی
گاه پس از عدد لفظی مناسب معدود آورند بدین قرار :

در انسان نفر ، در حیوان رأس . در لباس و فرش دست . در شمشیر
و تفنگ قبضه ، در توب عراوه . در کشتی فروند . در کتاب جلد . در
شال طاقه . در تخم و پسته و نظایران دانه و عد . در انگشتری حلقه ، در لوله نوشتن
و این کما رقیبایی نیست و همه جا آورده میشود و نزدیک پیشینیان هم متداول بوده
نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد و دوسه کلمه (دیگر) افزود
و در تقسیم بدین طریق می آورده اند .

نخست . دو دیگر . سه دیگر

ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و چهار دیگر یا پنج دیگر گفته اند
هرگاه چه پیش از یک و معدود لفظی عام باشد اگر از توضیح و مانند آنند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه ها لفظ مناسب معدود بگذارید :

پنج ... اسب بچنك آورد . ده ... کشتی غرق کرد . هفت ... لباس ببینوایان
داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پدرم يك ... انگشتری بمن بخشید . ده هزار ...
اسیر شدند و دوهزار ... تفنگ بوجه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید و فایده
بسیار کرد .

— استعمال الفاظ مناسب معدود در قرون اخیر متداول گردیده و بخصوص
نویسندگان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم
را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و به کار می
بندند .

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی دل را دو زبان مدح گستر
 «عصری»

و ش :
 و چیز طیر عقل است دم و رستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
 و باشد که آن را بر سیده تقسیم و صافه لفظ کی و دیگر تفسیر کنند
 «سده»

نند :
 خدا را است جهان عقلی یکی بایه قلیل و دیگر بایه کثیر
 جهان عقلی دنیا جهان عقلی ش یکی جهان صغیر و دیگر جهان کبیر
 «عصری»

تمرین ۲۱

این اشعار در چه مواردی کلمه دیگر اضافه شده است ،

خوی مرد دانا بگوئیم پنج	وزین پنج عادت نباشد برنج
چونادان که عادت کند هفت چیز	نباشد شکفتار برنجست نیز
نخست آنکه هر کس که دارد درخرد	ندارد غم آنکه زو بگذرد
شادی کند زانکه نا یافته	نه گر بگذرد زو شود تافته
بنا بودنیها ندارد امید	نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج وز بد تن آسان شود	زنا بودنیها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار	شود پیش دستی نیارد بکار
ز نادان که گفتیم هفتست راه	یکی آنکه خشم آورد بی گناه
گشاید در گنج بر ناسزا	نه رومزد یابد نه هرگز جزا
سه دیگر به یزدان بود ناسپاس	نباشد خرمنند و نیکی شناس
چهارم که با هر کسی راز خویش	بگوید بر افراز و آواز خویش
پنجم بگفتار ناسودمند	تن خویش دارد بدر و گزند
ششم گردد ایمن بنا استوار	همی بر نیان جوید از خامه بار
بهفتم که بشنید اندر دروغ	به بی شرمی اندر بجوید فروغ
	«فردوسی»

تبصره - اعداد از صد بالا جمع بسته میشوند مانند :

صد . هزار . هزاران . صد هزاران .
و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود و شعر .

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آنست که بیان مرتبه معدود کند مانند : پنجم . چهارم

تمرین ۲۲

دزاین اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید .

یکی پرنیانی دگر زعفرانی	زدو چیز گیرند مر مملکت ذرا
دگر آهن آب دار یمانی	یکی زر نام ملک بر نبشته
یکی جنبشی بایندش آسمانی	کرا بویه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی ودستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژبانی	که مملکت شکار است کور انگیز
یکی تیغ هندی دگر زرکسانی	دو چیز است کورابند اندر آرد
بدینار بستنش پای ارتوانی	بشمشیر باید گرفتن مراورا

«دقیقی»

نشاط کردن چوگان و بزم و رزم و شکار
براین چهار بتایید کردگار چهار
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار
ازین چهار هنر هر یکی فزون صدبار
چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار
برای اینکه دو بودند و آهش بدبیر

«فرخی»

دگر که باشد برگردن عدو زنجیر

«عنصری»

دو جوان مرد عقل و جان با تو

«سنائی»

چهار چیز گزین بود خسروانرا کار
ملک محمد محمود آمد و بفزود
نگاه داشتن عهد و برکشیدن حق
جز این چهار هنر صد هنر فزون دارد
چو داد دادن نیکو چو علم گفتن خوب
خدای سخت و قوی گفت باش آهن را

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر

چند باشد ببند نان با تو

که مفاد آنچیز است که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون ایگونه در
در معنی صفت آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را
مضموم کنند و میی با خراکان در آورند مانند :

دوم . سوم . چهارم . پنجم . ششم . هفتم . هشتم . نهم . دهم . یازدهم .
و بجای کلمه دهم (نهم) نخستین گویند و استعمال کلمه در زبان پارسی نزد
تقریب ۲۳

عددهای وصفی را معین کنید ،

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند ،

درجه اول عموم خلقند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بذم خشم گیرند
و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجاست .

درجه دوم درجه پارسایان بود که بمدح شاد نشوند و بذم خشمگین شوند
ولکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را برابر دارند و لکن بدلیکی را دوست دارند و
یکی را دشمن .

درجه سوم درجه متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان
وازمذمت هیچ خشم در دل نمیگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه
بمدح التفات کند نه بذم و این درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که
بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر
نشیند بدل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر درکاری ویرا فرا خواهد معاونت
وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر زیادت کمتر رسد طلب و تقاضای دلوی
را کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمړه وی کمتر نبود و اگر کسی وی
را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح ذلتی کند دل وی باید
که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که
خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس
شیطانست و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود .

درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را
دوست دارند .

«کیمیای سعادت»

گاه در پایان اعداد وصفی (دین) اضافه کنند مانند :

دوین . هفتین . دهمین . صدین . هزارین . و مثال آن
لفظ دوم و سیم را دویم و سوم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد هجده
مضموم و سیم (اُم) و ساورند و سی ام گویند تا از (سیم) حتماً نباشد
معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف تقدیم و تأخیر آن جایز و متداولست
مانند : سوین روز و روز سوم . پنجمین سال و سال پنجم .

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است ؛
چون یک هفته بگذشت هفتم یکشنبه نشست از بر تخت پیروزه شاه
اعداد کسری « فردوسی »

عدد کسری آنست که پاره از شمار درست را برساند مانند ؛
چهار یک . پنج یک . صد یک . هزار یک .
هزار یک زان کو یافت از عطی ملوک

بن دهمی سخن آید هفت هزار چند اُم
« معدونی »

اکنون اعداد کسری را بکل عدد وصفی استعمال کنند مانند ؛
یک دوم ، سه دهم . هفت صدم .

عدد توزیعی

آنست که محدود را بمقدار مساوی بخش کند مانند :

پنج پنج . ده ده . صد صد . هزار هزار .

و علامت آن در زبان فارسی (گان) بوده است مانند :

ده گان صد گان هزار گان



فصل پنجم - فعل (کنش)

یکی از اقسام نه گانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن، یا کاری کردن و دیگری از سه زمان لالت کند :

علی روان شد . مسعود مقول است . همیشه بخواند .

۱ - صورت فعل و هیئت آنرا از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره (صیغه)

یا (در بخت) گویند : رفت . رفته . آمدم . آمدید

۲ - زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود : میروم . رفتم خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا (ماضی) چون زوم . رفتم . حال یا (اکنون)

چون : الان میروم . دارم میآید

استقبال یا آینده چون : خواهم رفت . خواهد آمد

تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید .

که باران رحمت بر او هر دمی	ز عهد پندریاد دارم همی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید	که در طفلیم لوح و دفتر خرید
بخرمائی از دستم انگشتی	بدر کرد ناگاه یکی مشتری
بشیرینی از وی توانند برد	چو نشناسد انگشتی طفل خرد
که در عیش شیرین بر انداختی	تو هم قیمت عمر نشناختی
«بوستان»	

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدو است و با نسبت داده میشود و آن بر سه قسم است : اول شخص ، دوم شخص ، سوم شخص (۱) و این سه مفردند یا جمع .

جمع

مفرد

اول شخص :	رفتم	اول شخص :	رفتیم
دوم شخص :	رفتی	دوم شخص :	رفتید
سوم شخص :	رفت	سوم شخص :	رفتند

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبر دادن از امر واقعی است و در آن احتمال راست و دروغ میرود ؛ علی رفت . بهرام دروزاند .
و گاه در موقع انشاء که قابل صدق و کذب نیست مانند : بگو . بیا . بر

۱ - قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی : اول شخص مفرد را متکلم وحده و دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب و سوم شخص مفرد را مفرد غائب ، و اول شخص جمع را متکلم مع النیر و دوم شخص جمع را جمع مخاطب و سوم شخص جمع را جمع غائب میگفتند .

تمرین ۲۵

سینه های اول شخص و دوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید ،
رفتن . گفتن . شفتن . شنودن . ستودن . شتافتن ، تافتن . بافتن . گسیختن .
سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگیختن . آمیختن . شناختن
شتابیدن . ترسیدن . گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن .

مرد . آيا گفتم . شايد بيايد . كاشكي ميايد . و مانند آن

(از مننه)

از برای حال در زبان فارسی صیغه مخصوص نیست و فعل مضارع است که
گاهی به حال و گاهی برآینده و استقبال و دلالت کند و آن به دو
قسم است : اخباری و التزامی

۱ - مضارع اخباری که کار را بطریق خبر و قطع برساند :

میرود میرویم

میروی میروید

میرود میروند

۲ - مضارع التزامی که کار را بطریق شک و دوی و خواهش مانند آن

برود برویم

بروی بروید

برود بروند

فعل ماضی آنست که بر زمان گذشته دلالت کند : نروم میزدیم . زده بودم
و آن پنج نوع است : ماضی مطلق ، ماضی استمراری ، ماضی نقلی .

ماضی بعید . ماضی التزامی

۱ - ماضی مطلق آنست که بر زمان گذشته دلالت کند خواه بر زمان

نزدیک و پیوسته و خواه دور باشد : پاره‌ل این کتاب رخریم .

مسعودالآن بخانه آمد

آمد
آمد
آمد
آمد

۲ - ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدد فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می) یا (دهی) است و اول ماضی مطلق : هر سال تجزاسان می‌رفتم . روزها درس می‌خواندم . شبها می‌گذاشتم

می‌رفتم
می‌رفت
می‌رفتم
می‌رفت

تمرین ۲۶

از مصدرهای ذیل يك مضارع اخباری و يك مضارع التزامی بسازید :
ریختن . بردن . شناختن . گسستن . ریشتن . شنیدن . گرفتن . کشتن .
گشتن . نوشتن . انگیزختن . کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

در عبارات و جمله‌های ذیل مضارع اخباری و التزامی را معین کنید :
بمسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد . خردمند آنست که از کارهای نكوهیده دوری گزیند . هنرمند هر جا رود قدر بیند . خسر همیشه درس می‌خواند . بهرام سه روز دیگر از سفر بازمی‌گردد . کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید بگو آن چه اگر ترا گویند بدآید و درنجور دل گردی . می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون نگویم بد کدام است و چه نیکوست ازین رفتار تو دشمن شود دوست بکارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شربه بر آرد بن یرخم کمند

گاه در قدیم بجای (می) یا (دهی) یا استمراری باخبر فضل میافزود:

رفتگی	رفتگی
رفتگی	رفتگی
رفتگی	رفتگی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع بندرت استعمال میشده است .
 گاهی قدیم با وجود افزودن (دی) و (دهی) یا نیز با خبر فضل افزوده
 گر آنجا که می گفتی کردی نکوست و پارسا مروی
 ۳ - ماضی نقلی هر گاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر کاری که کاملاً
 نمک نشسته باشد مانند :

سراب ایستاده است . یوسف نشسته است و اگر در آن معنی حدوث باشد
 دلالت کند بر کاری که کاملاً نگشسته باشد مانند : نوکر آمده است باز
 خوانده ام .

رفته ایم	رفته ام
رفته ای	رفته ام
رفته اند	رفته است

گاهی مابین ضمیر و فعل ، کلمه (است) در آید :

رفته ایم	رفته ام
رفته ای	رفته ام
رفته اند	رفته است

۴ - ماضی بعید یا دور (که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد)
مسعود دیرباز رفته بود . بهرام بامداد اینجا آمده بود . اورا سال
گذشته دیده بود .

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا (ماضی
مقدم) نیز گویند . وقتی آدم او رفته بود . چون بنزل رسیدم آنجا
غروب کرده بود

طریق ساختن ماضی بعید آنست که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته
ماضی مطلق فعل بدون بعد از آن آورند .

رفته بودیم
رفته بودید
رفته بودند

رفته بودم
رفته بودی
رفته بود

تمرین ۲۸

درین جمله‌ها ماضی مطلق را معین کنید :

محمد از جای خود برخاست . هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . سبزه‌ها
دمیده هر که علم شد بسخا و کرم . بند نشاید که نهی بردم . بی مصلحت مجلس
آر استند نشستند و گفتند و برخاستند . درخت کرم هر کجا بیخ کرد ، گذشت از
فلك شاخ و بالای او .

تمرین ۲۹

از مصدرهای يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی

صرف کنید :

رفتن . شنیدن . بردن . خفتن . گرفتن . شکافتن . یافتن .

تمرین ۳۰

از مصادر زیر يك مضارع اخباری و يك مضارع التزامی بسازید .
گسستن . شناختن . آسودن . افروختن . پختن . گرفتن . نهادن .

۵ - ماضی التزامی آنست که شک و تردید و خواهش و دلی و مانند
 آنرا برساند : باید آمده باشد . شاید شنیده باشد . گمان میکنم
 بهرام او را دیده باشد .

رفته باشم	رفته باشم
رفته باشی	رفته باشی
رفته باشند	رفته باشند

مستقبل فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند : فرود خواهیم رفت .
 مسافرم و در روز دیگر مرخصت خواهد کرد . مرد کامل و در زندگانی گایب

خواهیم رفت	خواهیم رفت	تمرین ۳۱
خواهید رفت	خواهید رفت	
خواهند رفت	خواهند رفت	

ازین مصدرها يك ماضی استمراری که باول آن (میباشد) و يك ماضی که
 بآخر آن (می) باشد صرف کنید : افروختن ، انگيختن . بریدن . شکستن .
 رمیدن . فرمودن .

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید ، خفتن . پرداختن . کاشتن ، گزیدن .
 فرمودن .

تمرین ۳۳

در افعال ذیل اقسام ماضی و مضارع و مستقبل را معلوم کنید :
 رفتم . شکسته بودم . رفته است . آمده باشد . خواهد رفت . ماندم . دیده بودم .
 میآمدم . آمد . میروم . بروم یا نروم . انداخته است . گرفته بودیم . میخوانم ، مینویسد .
 مینوشت . میشنید .

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می‌کروند و این خاص نظم بوده است :
 ازین پس که را بر دو خواهی بخت که را دو خواهی بکام ننگ
 در فعل مستقبل جز دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می‌آورند مانند « فروسی »

خواهیم گفتن

خواهم گفتن

خواهید گفتن

خواهی گفتن

خواهند گفتن

خواهد گفتن

خواهم شدن بستان چون غنچه بادل ننگ و بخت نیک نامی پیراهنی در بدن
 و گاهی مصدر را مخفف استعمال می‌کروند و درین مان قسم دوم معمول و
 متداول است :

خواسیم زد

خواهم زد

خواهید زد

خواهی زد

خواهند زد

خواهد زد

چو دوازده ساله بخواسیم داد
 چنان بماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
 « حافظ »

بشا هیش باید که باشیم شاه
 رسید مژده که آیام غم نخواهد ماند
 تفرین ۳۳

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید .

علی از دبیرستان بازگشت . رضا بدستان می‌رود . شما بدیدن او آمده بودید .
 خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به
 بیدادروی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد . هر که بدکند بدبیند و آن
 درود که کارد : هر که نصیحت نشنود سرملات شنیدن دارد . این خبر را از من نشنیده
 بود . امروز بشکار رفتیم .

وجه افعال

وجه افعال شش است : وجه اخباری . وجه التزامی . وجه شرطی .

وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری

۱ - وجه اخباری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : فتم

زوم . خواهم رفت . توفقه . او آمده بود

۲ - وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دلی و آرزو و خواهش

و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله دیگر است از او وجه مطیع نیز گویند

میخواهم بروم . شاید بیایم . گمان میکنم محمود آمده باشد :

خرم آرزو کزین منزل ویرانم راحت جان طلبم وزنی جانم را

۳ - وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر زنی بروی

و اگر خنثی مردی . اگر نیایی من نخواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی نیست بلکه

تمرین ۳۵

فعلهایی درین قطعه آمده است معین کنید کدام اخباریست و کدام التزامی	این شنیدم که گفت دمسازی
با رفیقی از آن خود رازی	گفت این را ذرا نکوئی باز
گفت من کی شنیده ام ز تو راز	شرری بود در هوا افرد
در تو زاد این زمان و از من مرد	

« حدیقه سنائی »

(۱) در قدیم صیغه های شرطی را با یاء میآوردند :

اگر مملکت را زبانی باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی

بصورت فعل التزامی گفته شود . اگر خواهی که مقصود سببی گوشه و ساعی بش
تبصره - گاهی در نظم و شعر علامت جمله شرطی مانند : اگر و هرگاه و
و غیره را حذف کنند .

نباشد خرد جان نباشد روست خرد جان نبست یزدان گواست
بد و بگردی کام دل یستی رسیدی بجائی که بشتا فتنی
۴ - وجه امری آنست که کار را بطور حکم و خواهش و فرمان بیان نماید
برو . بروید . بگو . بگویند .

سجوان تا بخواند دعائی برین که رحمت سدا آسمان بر زمین
امر منفی را (نهی) گویند و خبر وجه امری بشمار است : « برو و بپوشند »
مزن بی تاقل بگفتاروم نگو گوی اگر دیر کوئی چشم
تبصره : در دوم شخص فعل امر گاهی بحیث تأکید یا استمرار لفظی آورند
یباشش طبیب عیسویش اتانہ طبیب آدمی کش
« نظمی »

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید، سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه
وجه اتفاق افتاد و گفت تافضل صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش
زندگانی میکنم. گفت اکنون که بظل حمایتش در آمدی چرا نزدیکتر نروی تا
از بندگان مخلصت شمارد گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم .

اگر صد سال گیر آتش فروزد اگر یکدم در او افتد بسوزد

۵ - وجه وصفی آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد فعل وصفی

با فعل مطابقت نمی کند و همیشه مفرد باشد : استاده آمده مدرس شروع کرد

یوسف بر خاسته بمنزل رفت . شکارچی بشکار رفته آهویی صید کرد

۶ - وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم در آمده باشد : زفتن : زفتن

نشاید گفتن . نیارم شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال میکردند

مرد روزمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند : بنخواستیم گفت

نشاید رفت . حجت
اشک حافظ خرد و صبر در اندام چکند سوز غم عشق نیازست

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط .

مرکب . مخفف

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : زفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه با خبر کلمه

فارسی یا عربی لفظ (یدن) افزوده باشند : تندیدن .

آغازیدن . بلعیدن . فهمیدن . غارتیدن .

بسیاری از مصداق عربی مانند : فهم . طلب . بلع و اسامی فارسی مانند :
 جنگ . و ترس آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته میشود سابقاً
 با مصداق دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند : فهم کردن
 طلب کردن . بلع کردن . جنگ کردن . ترس کردن .
 آغاز کردن و مانند آنها .

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد : رفتن . آمدن . گفتن
 مصدر مرکب آنست که از دو کلمه بیشتر آهخته باشد : برداشتن . سخن گفتن
 صورت تصریف فعل خواندن

وجه اخباری

مستقبل

مضارع

خواهم خواند	خواهیم خواند
خواهی خواند	خواهید خواند
خواهد خواند	خواهند خواند

میخوانم	میخوانیم
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

وجه التزامی

ماضی استمراری

بخوانم	بخوانیم
بخوانی	بخوانید
بخواند	بخوانند

میخواندم	میخواندیم
میخواندی	میخواندید
میخواند	میخواندند

ماضی مطلق		ماضی	
خواندم	خواندیم	خوانده باشم	خوانده باشیم
خواندی	خواندید	خوانده باشی	خوانده باشید
خواند	خواندند	خوانده باشد	خوانده باشند

ماضی نقلی		وجه امری	
خوانده ام	خوانده ایم	بخوانم	بخوانیم
خوانده ای	خوانده اید	بخوانی	بخوانید
خوانده است	خوانده اند	بخواند	بخوانند

ماضی بعید		وجه وصفی	
خوانده بودم	خوانده بودیم	خوانده	ناخوانده
خوانده بودی	خوانده بودید	وجه مصدری	
خوانده بود	خوانده بودند	خواندن	

صورت تصرف فعل رسیدن

مضارع		مستقبل	
میرسم	میرسیم	خواهم رسید	خواهیم رسید
میرسی	میرسید	خواهی رسید	خواهید رسید
میرسد	میرسند	خواهد رسید	خواهند رسید

وجه التزامی

برسیم	برسم
برسیدی	برسی
برسیدند	برسد

ماضی

رسیده باشیم	رسیده باشم
رسیده باشید	رسیده باشی
رسیده باشند	رسیده باشند

وجه امری

برسیم	برسم
برسید	برسی
برسند	برسد

وجه وصفی

رسیده	رسیده
رسیده	رسیده
رسیدند	رسیدند

ماضی استمراری

میرسیم	میرسیدم
میرسیدی	میرسیدید
میرسیدند	میرسیدند

ماضی مطلق

رسیدم	رسیدید
رسیدی	رسیدید
رسیدند	رسیدند

ماضی نقلی

رسیده ایم	رسیده اید
رسیده ای	رسیده ای
رسیده است	رسیده اند

ماضی بعید

رسیده بودم	رسیده بودید
رسیده بودی	رسیده بودید
رسیده بود	رسیده بودند

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت است که دلالت بر وقوع کاری بطریق اثبات کند: مانند چمن پررنگ رفت
 علی سخاوت آید .

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا دار است بوستان را نیسان بفرش دبا
 ابرامد از بهابان چون طیبسان بهبان برق زنیانش تابان چون بسین حلیبان
 آهوهی گراز و گردن همی فرارند گه سومی کوته بازو گه سومی شست و صحرا
 فضل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند ؛ علی درس بخواند و چیزی
 نشد ، محمد امتحان داد و کامیاب گشت .

کنند و انانستی بخورند عاقل می نهند مرد و خردمند سومی پستی پی

حروف زائد
 در اول و آخر افعال حروفی در آید که جزء اصلی فعل نیست آن برشتیم
 (۱) باد تاکید و زینت چون ؛ برفت . بیاید . بساز . ببر .
 و این حرف در قدم بر سر مصدر و صفت و صیغه های فعل در می آید است ؛
 گرچه نباشد حلال و دور گردن بچه کوچک ز شیر مادر و دستان
 هر یک از دایره جمع برای فرستد ما بمانیم و خیال تو بگفت جامی مقسم
 « تعدی »

تقرین ۳۷

افعال مثبت و منفی را معین کنید ؛ صاحب مروت اگر چه اندک بضاعت باشد
 و همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد
 اگر چه بسته در صندوق باشد و اقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز
 بکاهلی متردد نگراید و از خردمند نرسد به بسیاری مال شادی کردن و باندگی آن
 غم خوردن .

« کلیله و دمنه »

تبصره - اگر باء زینت بر سر افعالی در آید که اول آنها همزه باشد همزه
 به (یار) بدل شود مانند : بمیداخت بمیزدخت . بنفکند
 فایده - هرگاه حرف (با) در اول فعلی در آید که چند مرکز داشته باشد
 چون : پیوست و میند و مانند آنها جایز است که آنرا جداگانه با
 (با) غیر مفوظ نوشت : بمیند . به پیوست .
 ۳ - می و دهی (برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند :
 میرفت . همیرفت . میگوید . همیگوید :
 رفتی و نمیشوی فراموش میآیی و میروم من از هوش
 همیگفت کامی پاک و اوار هو فرایند و دانش و فقر زور
 گاه در قدیم من فضل و (می) و (دهی) باء زائد در میآید است چون
 می برفت . نهی رفت . و گاهی نون نفی چون : می ندانم . نمی ندانم

تمرین ۳۸

در اشعار ذیل باء زینت و تاکید را معین کنید :

گذشت آنشب و بامداد پگاه	بیامد نشست از برگاه شاه
فرستاد و ایرانیان را بخواند	ز روز گذشته فراوان براند
با آواز گفتند پس موبدان	که ای شاه دانای از بخردان
بشاهنشاهی درجه پیش آوری	جوگیری بمردی و کند آوری
چنین داد پاسخ بفرزانه گان	بدان نامداران و مردانگان
که بخشش بیفزایم از گفتگوی	بکام ز بیدادی و جستجوی

وگاه یک کلمه باینچه کلمه بن علامت استمرار فعل فاصله می‌دهد

بیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من ایدون شنیدم که جای می همی مردم ناسزارا دهی

«شاهنامه»

وگاه می دهی ، بعد از فعل می آید :

اگر گنج داری و گر در دریاخ نمانی می در سراسر ای بسنج

۴ - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل دنی ، بوده است «نزد می»

باید مجهول بروزن (چه و که) که بعد از کسره آنرا بفتحه بدل کرده اند

مانند : زفت . نکفت .

نزد می

نزد می

نزد می

نزد می

نزد می

نزد می

نزد می

نزد می

گاه در اشعار در ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار

آوردند مانند :

می زفت . می نشید . می گویم : یعنی زمانی که غایب بودی که حاضری

بر چه سامان بود . «درودکی»

تمرین ۳۹

شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمه (می) باشد .

شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمه (همی) باشد .

هرجا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید با مقدم بر نون است: بفرست
 بنگوید: غم مخور امی دست کین جهان بناید. آنچه تومی بینی آنچنان بنماید
 نون نفی چون با قول افعال در آید هرگاه عرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: زرفت. نگفت. نمایید. نمیرود.

(۲) مانند: نه میاید نه میروود. نه کار میکند نه درس بخواند

هرگاه حرف نفی با قول فعل (است) در آید (نیت) نوشته شود

۵ - میم نفی که با قول دوم شخص فعل امر در آید: مرد. مردید.

گوئید. مگو. فعل امر منفی را (نمی گویند)

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع عارضه آید: بنیاد. بنیای

رساد. مرساد. ریزاد. مریزاد.

پس از مرگ جوانان گل مماناد. پس از گل در چمن گل مخواناد

۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت.

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل صیغه امر و نهی بسازید:

رفتن. گفتن. شنیدن. دیدن. آمدن. شتافتن. تافتن. فرودن. گشادن.

گفتم که خط کردی تدبیر این ^ب گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود ^{حفظ}

۷ - الف عا و مثل : مبادا . بادا . مگودا . مبودا .

مبادا که همین شود تا جدار بباد آورد خون اسفند بار .

۸ - یا مجهول این حرف نیز با خصل محض میشود و در قیام مانند سوره

تلفظ میشود . و آن بر چند قسم است :

الف : یا استمراری که مانند (می) و (همی) معنی همیشگی و استمرار

و دوام را میسرساند : زحمتی . گفتنی .

چو کوکن ز کوشش نیرو شدی ^ب بر جستن در پی آهوش

ز کشور بدرگاه شاه آمدی ^ب بدان نامور بارگاه آمد ^{خود می}

ب : یا شرط و جزا و این یا با جزا فعل شرطی اضافه شود و فعل جزا

نیز در آید : اگر مملکت را زبان باشدی ^ب ثنا گوئی شاه جهان بشدی

ج : یا بر ممتنی : کاشکی آنرا که غیب من کردی ^ب رویت امی لسان بیدیدی

نزد امی مرا کاشکی مادرم ^ب گفتی سپهر ملا بر سرم

د : یا شک و تردید بیشتر قبل از این افعال کلمات کوئی و پنداری بمرتب

و مانند آنها آید : چیست این خیمه که کوئی برگردانستی ^ب یا هزاران شمع در یکجائی ازین

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً باین مجهول با خبر فعلها اضافه می کردند

دیدم سحاب دوش که ماهی آبکی کز عکس روی او شب بهران سرائی
 امروز اینگونه یا تا تقریباً از میان فته و بجای آن می، احتمال میشود؛
 اگر که دائم هوس سوختن میکرد کاش میباید وارز و در تماشای میکرد
 (فاعل یا مسند الیه)

هر فعلی را بجا آورنده است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سرزند و بدو
 اسناد داده شود و آنرا فاعل یا مسند الیه گویند
 فاعل گاهی جاندار یا (ذی روح)، و یا (بیجان)، و غیر ذی روح است؛
 درخت خنجره بر آورد و بلبلان جهان جوان شد یاران بعش نشینند
 (مطابقه و برابری فعل با فاعل)
 چون فاعل یا (مسند الیه) جاندار باشد فعل یا آن در افراد و جمع تقیه برابر کند

تمرین ۴۲

یاهای این اشعار را معین کنید:

عناش ز باد وزان باشدی شها خواهدی رختی توتا بتک
 خطاب ترا ترجمان باشدی سپهر برین گر زبان داردی

«مسعود سعد»

تعالی الله چه رویست این که گوئی آفتابستی ز شرم رنگ رخسارش چونیلو فردر آبتی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معلوم کنید که از چه قبیله است و آنها را بطرز امروز
 بنویسید یکی در مسجد سجاده بتطوع بانگ نماز گفتی بادائی که مستمعان را ازو
 نفرت بودی .

«گلستان»

رو باه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود
 دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بهای خود بگور نیامدی .
 «کلیه و دمنه»

ایرانیان قدیم دلیر و استوار بودند. ایران بزرگترین مهندانش و پرورش‌دهنده
آتش‌اندوختگان افتاد و در دست خام طبعان همچنان منفردانه
و چون اصل جمع غیر جاندار باشد بیشتر فعل را منفرد آورند و بهتر است که
این معنی در نوشته‌ها رعایت شود: اشعار فردوسی محکم و روانست.
اشعار سعدی لطیف و دقیق است. شکوفه‌ها از اثر سرما سخت ریگها
خزان کرد. گلها زروشد.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است:
گرگ اصل یکایک ازین کلمه بزرگ دین کلمه را پسین که چه آسوده‌مچند
مردم دو گروهند حازم و عاجز. کلمه از دشت بازگشت.
مردم مغله لبان گرسنه گریه گاه بنالده نزار و گاه بخیزد «ناصر خسرو»
هرگاه فاعل غیر جاندار باشد اما در اینجا تشریحیه گفتند و برای توضیح
قائل شده‌اند بیشتر فعل را جمع می‌آورند.

تمرین ۴۴

جای این نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید ..

بدانکه اگر درختی را ببر ... از بیخ او شاخی چه ... و اگر بشمشیر
جراحی افتد ... هم علاج پذیرد ... و پیکان که در دل نشیند ... هم ممکن گردد ...
و جراحات سخن هرگز علاج نپذیرد ... هر سوزی را دارویی ... آتش را آب و زهر را
تریاق و غم را بصبر و عشق را وصال و آتش حقد را آماده بی‌نهایت ... اگر
همه دریاها بروی گذر ... نمیرد ...

«کلیه و دمنه»

چرخ را انجم بان ستهای چاکند
کز لطافت خاکت بجان اهی جانکند

« لازم و متعدی ذو وجهین »

فعل بر سه قسم است : لازم . متعدی . ذو وجهین یعنی هم لازم هم متعدی
فعل لازم آنست بفعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد :

حسن رفت . علی آمد .
فعل متعدی آنست که مفعول صریح نیازمند باشد ؛ برادر تو کتاب را آورد
باو درخت را شکست . یوسف دریش را روان کرد .
فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد ؛ درخت
شکست . درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم .
چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند با جزو دوم شخص مفعول آنست
(انیدن) یا (اندن) در آورند :

خند	:	خندانیدن	خنداندن
گرمی	:	گرماییدن	گرمایندن
دو	:	دوانیدن	دوانندن

تمرین ۴۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید .

از هشت کس حذر واجب است ، آنکه بی موجهی در خشم شود . آنکه نعمت منعمان را
سبک دارد آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید ، آنکه بنای کار بر
عداوت نهد . آنکه هوی را قبله دل سازد . آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد . آنکه
بقلت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور آید ،
« کلمه و دمنه »

گريز	:	گريزانيدن	گريزاندن
رس	:	رسانيدن	رساندن
روى	:	رويانيدن	روياندن
نويس	:	نويسانيدن	نويساندن

(متعده بهاي سماعي)
 در قديم بعضى افعال را با افزودن الفى (قبل از علامت مصدر متعدى)
 چنانكه از : برگشتن . برگاشتن . وازنشستن : نشاختن ساخته اند
 همى نيزه برگاشت برگردى كه هون و يسه است پرورگر « فردوسى »

(معلوم و مجهول)
 فعل معلوم آنست كه بفعل نسبت داده شود ؛ على آمد . بهرام رفت
 فعل مجهول آنست كه بمفعول نسبت داده شود ؛ سهراب كشته شد .
 فرزند زده شد .
 فعل مجهول بشير يا بضل (شدن) صرف ميشود و بايلى گرديد . آمدن

تمرين ۴۶

فعلهاى معلوم و مجهول اين عبارات را معلوم كنيد ،
 محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرور از باد سخت بشكست . آب
 ريخت . اين كتاب بنظر او پسنديده آمد درها شكسته گرديد . ماه ديشب ديده شد ،
 محمود درس را جواب داد . نامه شمارسيد . جواب آن نوشته شد . اين راى او
 را پسنديده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد، طریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم
مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منظور از فعل شدن یا گشتن و گردیدن
و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند :

یکایک از و بخت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
خوشرآن باشد که سز و لبرآن گفته آید در حدیث دیگران
« اشتقاق » « شتمی »

اشتقاق یعنی برون آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ معنی
تمرین ۴۷

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید :
بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . دیدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن .
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نگاشتن . نوشتن

تمرین ۴۸

از مصدرهای ذیل يك مضارع و يك مستقبل مجهول بسازید ،
ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن . ساختن . یافتن
تمرین ۴۹

ازین مصدرها يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی مجهول
بسازید .

آراستن . پیراستن . برداشتن . آزدن . ستردن . نشاندن . افراشتن
تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر يك ماضی بعید و يك ماضی التزامی مجهول بنا
کنید ،
ریختن ، انگیزختن . گشادن ، پنداشتن . گسستن . شکافتن . گذاختن .
انداختن .

تمرین ۵۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید .
پردرد . خوانده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنم .
میخوانیم . برده باشد . می برد . میگرفت . شنیده است . میشوند .

مناسبت میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده .
 روا . روان که از کلمه (رو) بیرون آمده مشتق شده اند .
 افعال سایر مشتقات را ریشه واصلی است که از آن ساخته شده
 و بوجود آمده اند .

جمع مشتقات فارسی را در ریشه واصل است ؛ فعل امر بصفت
 کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق شده اند از انبقرار است ؛

۴ - صفت مشبیه

۵ - اسم آلت

۱ - اسم مصدر

۲ - مضارع

۳ - اسم فاعل

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه ایست که حاصل معنی مصدر را ببرد ؛ روش بگوش
 گوشش که از : رو . گرو . گوش . ساخته شده و حرف (ش)
 با جز ریشه افزوده شده . همچنین کلمات : موی . پوی . ناله
 که از ریشه : موی . پوی . نال . ساخته شده به نظر می آید که حرف

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای
 سهولت و زدودن فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته و افزوده شده

۳ - مضارع اخباری با ضافه کردن می در اول و ضمائر شخصی با خبر آن

میرودم

میرود

رو

میرودید

میرودی

نشستن

میروند

میرود

۴ - مضارع التزامی با ضافه کردن (د) در اول و ضمائر شخصی

برودیم

برودم

رو

برودید

برودی

بروند

برود

۵ - اسم فاعل با ضافه کردن (نده) با خبر آن : رونده . گوینده

زنده . بشنونده

۶ - صفت مشبیه با ضافه کردن (ا) با خبر آن : گویا ، بشنوا ؛

۷ - اسم آلت با افزودن (ه) با خبر آن : ماله ، استره ، برده

تابه . و اسم آلت کلمه ایست که افراد و آلت کار را بیان کند چون

خواهند از کلمه اسم آلت بسازند با هر صورت آمده ، افزایند

کلماتی که از مصدر محقق ساخته میشوند

ماضی نقلی

اسم مصدر

ماضی بعید

صیغه مبالغه

ماضی التزامی

اسم مفعول

ماضی مطلق مستقبل

ماضی استمراری

چون با خبر برخی مصدر تخفیفی (ار)، افزاینده اسم مصدر شود؛ رفت
رفتار . گفت . گفتار . کشت . کشتار . کرد . کردار
چون با خبر بعضی مصدر تخفیفی (ار)، افزاینده صیغه مبالغه شود؛
غریب . عزیزدار . خواست . خواستار .
چون با خبر مصدر تخفیفی (ه)، افزاینده اسم مفعول یا صفت مفعولی شود
زد . زده . آورد . آورده . بافت . بافته
هرگاه با خبر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود؛ رفتم . رفتی
رفت . زدم . زدوی . زد
چون (می)، با قول ماضی مطلق افزاینده ماضی استمراری شود؛ میرفتم
میرفتی . میرفت .
چون الفاظ؛ ام . امی . است . ایم . اید . اند . با خبر اسم
مفعول در آید ماضی نقلی گردد؛ زده ام . زده . زده است .
زده ایم . زده اید . زده اند .
چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن در آورند ماضی بعید شود؛

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن آورند ماضی التزامی
شود : زده باشیم . زده باشی . زده باشید . زده باشیم . زده باشید .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خواست
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای مفعول زمانهای مرکب)

زمان مفعول آنست که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم .
میروم . میرفتم . مانند اینها .

تمرین ۵۲

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده اند.

دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار .
زده بود . نشسته است . خواهم رفت . آورده است . بخشش . رنجش . مسویه .
تایه . جويا . گویا . گریان . روان . خنده . آفریده . آویزه . زده .
گفته باشد . دیده باشند . پرستار . خواستار . مردار . خواهم خرید .
شنیده خواهد شد . آسوده . آلوده . شکیب . نالان . افتاده . رونده . کوشا
خوانا . گیرنده . شنیده بود . رفته بود . پرورده . رسا . سازنده . خراشان .
برش . پرش . پالوده . بسته .

زمان مرکب است که معاونت فعل دیگر صرف شود که آنرا فعل معین خوانند
مانند : رفته است . رفته بودم . خواهیم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر ملکت معاونت آن صرف شود
آن چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن
اینک چند فعل معین را در جدول زیر می نگاریم ؛
(صورت تصرف فعل معین خواستن)

وجه اخباری		مستقبل	
مضارع			
میخواهم	خواهم خواست	خواهیم خواست	خواهیم خواست
میخواهی	خواهی خواست	خواهید خواست	خواهید خواست
میخواهد	خواهد خواست	خواهند خواست	خواهند خواست

تمرین ۵۳

وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .
دورفوق در بیابانی میگذشتند ناگاه یکی از ایشانرا نظر ببدنه زری افتاد
خواست بردارد دیگری متوجه شد و فوراً بر دورفوق خود سبقت گرفت و آنرا در
ربود پس هر يك دعوی مالکیت میکردند . یکی میگفت این بدنه زر از آن
منست که من اول دیدمش دیگری میگفت نه چنین نیست بلکه بدنه زهر است من از زمینش
ربودم القصة کار بمجادله کشید بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد و جدال بدادند
در آن میان دزدی بر سید و همیان زرد را در ربود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت
خوردند و ملامت بردند و دم نتوانستند زد .

وجه التزامی

مضارع

بخواهیم	بخواهم
بخواهید	بخواهی
بخواهند	بخواهد

ماضی

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستند

وجه امری

بخواهیم	بخواهم
بخواهید	بخواه
بخواهند	بخواهد

وجه وصفی

ناخواسته	خواسته
----------	--------

وجه مصدری

خواستن

ماضی استمراری

میخواستیم	میخواستی
میخواستید	میخواستی
میخواستند	میخواستند

ماضی مطلق

خواستیم	خواستی
خواستید	خواستی
خواستند	خواستند

ماضی نفی

نخواستیم	نخواستی
نخواستید	نخواستی
نخواستند	نخواستند

ماضی بعید

خواستیم بودیم	خواستی بودی
خواستید بودید	خواستی بودی
خواستند بودند	خواستند بودند

(صورت تصريف فعل بودن)

ماضي استمراری		ماضي نقلی	
میباشتم ^(۱)	میباشید	بوده ام	بوده ایم
میباشی	میباشید	بوده ای	بوده اید
میباشد	میباشند	بوده است	بوده اند
ماضي استمراری		ماضي بعید	
میبودم ^(۲)	میبودید	بوده بودم	بوده بودیم
میبودی	میبودید	بوده بودی	بوده بودید
میبود	میبودند	بوده بود	بوده بودند
ماضي مطلق			
بودم	بودید		
بودی	بودید		
بود	بودند		

(۱) مضارع فعل بودن را اینطریق نیز صرف میکرده اند .

می بودم	می بودید
می بودی	می بودید
می بود	می بودید
می بود	می بودند

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حذف (می) بود لایق که

بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و

بمعوض میبودم گویند ، بودم در قدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف نمیشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و

فارس و بعضی ولایات دیگر

وجه امری		مستقبل	
باشیم	باشم	خواهیم بود	خواهم بود
باشید	باشش	خواهید بود	خواهی بود
باشند	باشد	خواهند بود	خواهر بود
وجه وصفی		وجه التزامی	
نابوده	بوده	مصارع	باشم ^(۱)
وجه مصدری		باشیم	باشی
بودن		باشید	باشد
		باشند	
		ماضی	
		بوده باشم	بوده باشم
		بوده باشید	بوده باشی
		بوده باشند	بوده باشند

(۱) در قدیم بجای این صیغه‌ها: بوم. بوی. بود نقطه بویم. بوید. بوند. مرسوم بوده است و بمرو زمان متروک شده.

صورت تصرف فعل (شدن)

وجه اخباری مستقبل

خواهم شد	خواهیم شد	مضارع	میشوم
خواهی شد	خواهید شد		میشوی
خواهد شد	خواهند شد		میشود

وجه التزامی

ماضی استمراری

بشوم	بشویم	میشدم	میشدیم
بشوی	بشوید	میشدی	میشدید
بشود	بشوند	میشد	میشدند

ماضی

ماضی مطلق

شده باشم	شده باشیم	شدیم	شدیدیم
شده باشی	شده باشید	شدی	شدید
شده باشند	شده باشند	شد	شدند

وجه امری

ماضی نقلی

بشوم	بشویم	شده ام	شده ایم
بشوی	بشوید	شده ای	شده اید
بشود	بشوند	شده است	شده اند
بشوی	بشوید	شده بودم	شده بودیم
بشوی	بشوید	شده بودی	شده بودید
بشود	بشوند	شده بود	شده بودند

وجه وصفی

ماضی بعید

نشود	نشوند	شده بودم	شده بودیم
نشوی	نشوید	شده بودی	شده بودید
نشود	نشوند	شده بود	شده بودند

وجه مصدری

شدن

(تغییرات در فعل امر و مشتقات آن)

بدانکه همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف (زین خوش فارسی)
یا (شرف آموز می سخن) واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر
و مشتقات آن تغییرکنند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زودن بزدن
(م) حذف شود :

آمدن بیاید

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .
(می) حذف شود :

تأبیدن :	تأب	رسیدن :	رس
پاشیدن :	پاش	خریدن :	خر
دمیدن :	دم	دویدن :	دو

استثنا :

آفریدن :	آفر	چیدن :	چ
گزیدن :	گز	شنیدن :	شن
دیدن :	دید		

(ن) بحال خود باقی ماند .

کندن : بکن ماندن : بمان

اگندن : بایکن راندن : بران

خواندن : بخوان انکندن : بیکن

(خ) به (ز) بدل شود

انداختن : بمینداز بختن : بمیز

اندوختن : بمندوز فروختن : بنواز

انگختن : بینگیز شناختن : بشناس

استثنا

شناختن : بشناس گینختن : بکسل

فروختن : بفروشد پختن : بپزد

در مصدر (پختن) اگر چه (خ) به (ز) بدل شده لی چون اصل کلمه تغییر حاصل شده بقیه عده است و جز استثنیات محسوب شده
(و) بالف بدل شود و بعد از آن بیشتر (می) افزایند :

سودن : بسای اندودن : بمندای

ستودن : بستامی آلودن : بآلای

پیمودن : بپیمای نمودن : بنمای

استثنا

بودن : باش درودن : بدرود

خنودن : بخنو شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بنگار پنداشتن : بپندار

گماشتن : بگمار گذاشتن : بگذار

انباشتن : ببینار وداشتن : وار

و فعل امر (داشتن) امروز بعضی (وار) گویند (داشته باش).

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد :

ریشتن : بریس شدن : بشو

هشتن : بهل کشتن : بکبش

نوشتن : بنویس گشتن : بگرو

(ف) ببار قلب شود

شتافتن : بشتاب

یافتن : بیاب

تافتن : تباب

فریفتن : بفزیب

کوفتن : بکوب

روفتن : بروب

(۱) تمام افعالی که در مصدر واسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود و امر و مضارع و سایر صغیه‌های امری آن در قدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است.

(استثناء)

آفتن	:	بیافت	:	رفتن	:	برو
پذیرفتن	:	بپذیر	:	گرفتن	:	بگیر
شکافتن	:	بشکاف	:	خفتن	:	بخفت
گفتن	:	بگو	:	کافتن	:	بکاو

(الف) حذف شود :

ایستادن	:	بایست	:	فرستادن	:	بفرست
افتادن	:	بافت	:	هندادن	:	بهند

(استثناء)

دادن	:	بده	:	ستاندن	:	بستان
آوردن	:	بیاورد	:	آزردن	:	بآزار
گستردن	:	بگستر	:	سپردن	:	بسپار
شمردن	:	بشمار	:	خوردن	:	بخور

(استثناء)

مردن	:	بمیر	:	کردن	:	بکن
برودن	:	برودن	:	برودن	:	برودن

(در) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آوردند :

(در) بحال خود باقی ماند و گاهی لی چون در اصل کلمه
تفسیر حاصل شده است جزء استثنای محسوب گردیده است .

(س) : اگر قیل آن مضموم باشد به (و) بدل شود گاهی بعد از آن
(دی) : زیاده شود : جستن : بجوی . شستن : بشوی

رستن : بروی
و چون قیل سین (مضموم نباشد در چهار مثال به (ه) بدل گردد
کاستن : بگاه رستن : بره
خواستن : بخواه جستن : بجه

و در هشت مثال حذف شود :

ز رستن : بزوی آراستن : بیارای

دانستن : بدن دانستن : بدان

پیراستن : پیروی توانستن : بتوان

گریستن : بگری^(۱) یارستن : بیار

فصل امر (ماندن) ^(۲) و (مانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی
مختلفند : در خانه بمان . بنیاکان خویش بمان یعنی شبیه ماند باشند

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم میشده : بگری بکسر با و گاف و را - بکسر

با و گاف و سکون را

(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای

صبر کردن نیز میآمده :

بمانی که هرگز نکرده نمان

توزین داستان گنجی اندر جهان

«اسدی»

بمان تا بگوید نوتندی مکن

سخنکوی چون بر گشاید سخن

(فردوسی)

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بجزئی از قبیل : زمان و مکان حالت و چگونگی مقید سازد و ازارگان صلی جمله باشد مانند : هوشنگ پیوسته کار میکند . هرگز بکاری نمی نشیند . هر پیشش را عقلمند جواب میدهد .

کلمات : پیوسته . هرگز . عاقلانه . از قیودند .

۱ - ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند : بهرام امروز اینجا خوب کار کرد . کلمه امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف
ب - ممکن است که قیدی بر صفت دیگر افزوده شود مانند :

محمد بسیار دیر بخانه بازگشت .

ج - قید بر دو قسم است : مختص . مشترک

قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند : هرگز هنوز قید مشترک آنست که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند : خوب . و مثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید . علی خوب کار میکند محمدش اگر خوبی است . هر که بد کند بد بیند . کار بد نتیجه خوب ندارد

پاره از قیود مشهور از این قرار است .

۱- قیود زمان : پیوسته . همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان
همواره . دیر . زود . بابداد . دوش . پار . پراپ . شب . روز
دروم . و مانند اینها .

۲- قیود مکان : بالا . پائین . فرو . چپ . راست
پیش . پس . اینجا . اینجا . درون . برون . هرجا . همه جا . ایدر . بنادینها

۳- قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . بآن . براسر . یکسر
بسا . چند . چندان . جو جو . فراوان . غیر اینها

۴- قیود تاکید : البتہ . لابد . لاجرم . ناچار . بی‌شکو
بی‌گمان . بدستی . راستی را . بی‌چند و چون . و مانند اینها

۵- قیود ترتیب : پیایی . وادام . نخست . در آغاز . در انجام
دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه . و مانند آن .

۶- قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . هیچ‌چیز . هیچ‌رو . اصلاً
ابدأ . مطلقاً . و غیر اینها .

۷- قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پایده .

لنگ . لنگان . عاقلانه^(۱) . آشکار . نهان . مردوار . بنده دار .

(۱) چون بآخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف
و چگونگی باشد مانند : مردانه ، دلیرانه ، جسورانه ، خردمندانه و امثال
آنها

- آسان . دشوار . سر بسته . نهفته . و مانند آن .
- ۷ - قیود شک و ظن : پنداری . گونی . گویا . مگر . شاید مانند آنها
- ۹ - قیود استفهام : کدام . چند . چنان . مگر . هیچ مانند آنها
- ۱۰ - قیود استثناء : جز . جز که . مگر . الا و مثال آنها .
- تبصره : قیود دیگر را بقیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد و ارجس قیود متنی : کاشکی . کاش . ای کاش . بگو . آیا بود . و نه آن
- و قیود تشبیه مانند : مانا . همانا . چنین . چنان مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هر يك از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدام يك از اقسام قیودند :

کرا نه . آیدون . آندون . روبرو . پشت سر . بیش و کم . هر چه کمتر . یکجا . دست کم . لا اقل . جمیعاً . کلاً . غالباً . اتفاقاً . احياناً . واقعاً . مسلماً . آنکاه . در حال . فوراً . جزء بجزء . جابجا . برابر . قطعاً . مسلماً . پیایی . اولاً . ثانیاً . دست بدست . جاهلانہ . بی ادبانه . حقیقه . آشکارا . طوعاً و کرها . خواهی نخواهی . جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود . فرا . فرود . باز . تند . دیروز . امروز . شبانه . جز . مگر . گاه و بیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هر چه بیشتر . افتان و خیزان . شتابان . گریان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و بعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمه نخستین بدون آن گدازم ناقم باشد مانند : بتوب میگویم . باشما خواهم رفت . از تو پرسیدم . که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناقم است .

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از : ب . با . از . بر . تا . در . اندر . نزد . نزدیک . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زبر . سوی . میان . پی

هر یک از این حروف در مورد مخصوص کاربرد می‌شود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند از این قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ - بمعنی همراه که از آن بصاحبیت تعبیر کنند . مثل :

با دین سلام کرد . بسلامت خرمیت نمود .

۲ - ظرفیت زمانی و مکانی . مثال اول :

دوستان سحرگاهان کز خانه برآید نه هیچ باریاد و نه هیچ بیاید

(منوچهری)

مثال دوم

ای که گوئی بمن بوی لُ زلف است بجز اسان طلم کان بجز اسان م

۳ - قسم مانند : بگویم که بنیاد سگند هست خرد را جان ترا بند پیت «خفاقی»

بگوئی بدادار خورشید و ماه . تیغ و مبر و تخت و کلاه

۴ - در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت باشد :

مردم شمار . مرد مدار .

بچاکس را تو استوار ما کار خود کن کسی بیار مدار «سنائی»

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شمشیر دست نبرد بر آن کرانه نماید از مخالفان ديار

۶ - استعانت راست در این صورت آنچه پس از می آید افزا کار د «فصحی»

عمل مانند اینست : بلکه توان کرد این کارزار تنها چه بر خیزد از یک سوار

۷ - تعلیل و در این حال بعد آن علت حکم است مانند : «فردوسی»

بجرم خیانت بکیفر رسید . گناه خود مأخوذ گردید .

با برش خود از عدم نقشست که داند خردا کردن از نیست

۸ - بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد مانند : «سعدی»

بدین درفشانده مشت زرداد سحر و اشکر با پسید تخت دبا

بخشید . که معنی آن : دهن دهن . مشت مشت خردا خردا

تخت تخت . میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مانند :

بنام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه زنگدزو
که مراد اینست آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد . (فردوسی)

۱۰ - بمعنی برای مانند :
بطواف کعبه فتم بحرم رهم ندانم / که تو در برون کردی که در کعبه ای
عراقی

۱۱ - سازگاری و توافق راست چوین بیت :
اگر خبر بکام من آید جواب / من و گرز میدان افراسیاب
فردوسی

۱۲ - برعوض و مقابله دلالت کند مانند :

آسمان گو مفروش این غفلت گاندرین / خرم من به سجوبی خوشه پروین و جو

۱۳ - بمعنی استعلامست در این هنگام آرزای (بر) تا کند توان ^{حافظ}

مانند : نهادن و افشردن پیر خاک / همیگر و نغزین بضاک بر «فردوسی»

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید .

یعنی مرا گفت . مرا داد . مرا بخشید . و استعمال مفعول بعد از این

افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است . «سعدی»

۱۵ - قرب نزدیکی : که فردا بداد و بخود روی گدائی که پشت نیز و دجی

مقصود نزدیکی و اوراست .

۱۶ - بعضی نهایت پامان آید : از بهترینها و ستافت . از مشرق مغرب
و گاهی برای تأکید مثل از آن (تا) در آورند مانند : از شمال تا جنوب

از خراسان تا به تهران آمد . از سر تا قدم زیباست .

۱۷ - برای ترتیب بمانند : دم بدم . خانه بخانه . شهر شهر . دیار ب دیار . کوه ب کوه

۱۸ - افاده تشبیه کننده : لطفش به بارشانی است . قهرش بموم زنگینی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر کار رود :

بتن زنده پیل و بجان چربیل لکف ابر بهمن ببل رود نیل

که مفاد آن چنین میشود : از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چربیل «فروزی»

تمرین ۵۶

درین جمله ها و عبارات معانی حرف اضافه (ب) را معین کنید

خردمند اگر چه بقوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تر یاق
و انواع داروها بدست آرد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی
است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن
قاصر باشد در آخر کارها با آزمایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر
عمل رجحان دارد تا کردنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت
زبان برآزد اما عواقب آن بخدمت و ندامت کشد

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود
را از ناصحان گرداند و بتلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار و قوف یافت
و فرصت مهینا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون بر قبی
حجاب باشد و چون قضائی خطا رود .

کف ابر بهمن و از جهت دل روئیل .
 حرف (ب) در اول بعضی افعال برای زینت آید ؛ بگو . بروم . بیا
 بزنند . برفت . و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی وصفی و بهر مانند ؛
 بهوش . بخزد . بدانش .
 یا سخن آرا می چو مردم بهوش یا نشین همچو بهائم خموش «سعی»
 درین و مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه نه برسان
 (یا) افاده این معانی کند ؛

۱ - معنی مصاحبت و همراه بودن آید مانند ؛
 از دشمنان دست حذر گر کنی روا با دشمنان دست ترا دوستی نکوست

تمرین ۵۲

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که درهانی خوپذیر است نفس انسانی

«سنائی»

با آخر دو صفتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت . با من آی که ترا
 بندها و اندر زها گویم .

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«حافظ»

با تومی گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو آن کهن

«مولوی»

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش .

«قابوسنامه»

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همه توانائی در اعداد
 وسائل کوتاهی نورزد

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

اندر جهانت برده گروه ایمنی مباد با دوستان دشمن و بردوستان دوست

با بن آمد . با بن رفت . با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد .

۲ - بمعنی طرف و سوی باشد مانند :

بر دازدی پیامی چیداد ز لیخا را دهر پیوید با او

با شیراز شد . با بیزو رفت . با طهران آمد .

و درین زمان اینگونه استعمال نکنند و گویند : با شیراز رفت .

بیزو رفت . به تهران آمد .

۳ - استعانت را باشد مانند :

جهان را با دیده عبرت بینم با دست توانا با توانا یاری کن

۴ - برای مقابله و برابر ی آید مانند :
با بروی تو افتاب دیدم خوبست و لیکن آن ندارد (خط)

۵ - بجای با وجود استعمال شود مانند :

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود ز ظل بد آن صورت جویا

و در کلمه « با آینه » نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن

(با زانک) نیز گفته اند . گاه (با) با هم ترکیب شود و معنی صفت

با هم دهد مانند : با دانش . با خرد . با هوش

اینگونه با جزو کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست .

(از) دارامی معانی بسیار است ازین قرار :

۱ - بیان جنس کند و ما بعد آن بدین کلمه پیشین باشد مانند :
دخش سیاه است و خفتان سیاه از آهش ساعد از آهن کلاه فردوسی

۲ - برای تبصیر آید و این در صورتی است که ما بعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم
عام باشد مانند : یکی از ملوک عرب را شنیدم که بمقران همگفت . تنی چند
از روزندگان متفق بسیاحت بودند «لختان»

شنیدم که در مرزی از جاستر برادر و دود بودند از یک پدر
سعدی

۳ - سببیت راست مانند :

گر خدا خواهد لغتند از بطر پس خدا نبودشان چهره شر (مولوی)

پیاده از آخم فرستاده طوس که تناسب بنام از اشکوبن
فردوسی

۴ - مجاوزت راست : کاروان از شهر گذشت . چاره از
دست رفت . دروم از در مان گذشت .

۵ - آغاز و ابتدا راست : ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان
یا مکان را برساند مانند :

آمد نوروز هم از باداد آمدنش فرخ و فرخنده بود
و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند :
«منجری»

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین آنکه از بهر او راست روان تا جاده

کمی گفت این شاه ایران هند ز قنوج تا پیش دریای هند
«فرضی»
«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند :

بعقاب رسیده از کسی بساکی رسیده از سگی

از شام بیام کشید . از آغاز سپاهیان آمد . از بام زمین افتاد «البرزی»

ع - ملک و اختصاص باشد مانند : این خانه از من است . این نفر

از کیست ؟ این ملک از اوست .

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند این خانه

از آن من است .

شهری گفتگو که فدائی از آن است عاشق باز کامل و احقده آن است

۷ - مفید معنی تفضیل باشد مانند : سگ حق شناس از مردم ناپسند
«خاقانی»

اگر چه زنده رود آجاست ولی شیراز ما از ضحکان بهر

۸ - (از) چون با کلمه (بر) مرکب شود معنی استعلا باشد مانند :

چو یک هفته بگذشت هشتم بچاه نشست از برگاه پرورش

یعنی بر بالای دبر روی گاه .
«فردوسی»

(بر) بمعنی بالاست چنانکه درین بیت :

دولت از گوهر زینت فرو داشتند نصرت از گوشه تاجت فرا داشتند
 و همین حجت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و در سر فال نیز بیست است
 که بالا بودن ارتفاع را میسر سازد مانند : برآمد . برنجیت . برافراشت
 برداشت . و درین مورد کلمه (بر) از حروف اضافه نیست چون
 اضافه باشد آنرا بدین معانی استعمال کنند .
 ۱- استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن حسی است مانند
 همچنان باز از خراسان می بشت یک کا محمد مرسل بوی حجت آمد از برق
 « منوچهری »

تقرین ۵۸

معانی از را معلوم کنید	بیا تا بر آریم دستی زد
که نتوان بر آورد فرد از گل	بفصل خزان در نبینی درخت
که بی برگ ماند سرمای سخت	بر آورد تهی دستهای نیاز
ز رحمت نکرد تهیدست باز	قضا خلعتی نامدارش دهد
قدر میوه در کنارش نهند	مپندار زان در که هرگز نیست
که نومید گردد بر آورده دست	همه طاعت آرند مسکین نیاز
بیا تا بندرگاه مسکین نواز	چو شاخ برهنه بر آریم دست
که بی برگ ازین بیش نتوان نشست	خداوند گارا نظر کن بچود
که جز جرم ناید ماد و وجود	گناه آید از بنده خاکسار
با امید عفو خداوندگار	گدا چون کرم بیند و لطف باز
نگردد ز دنبال بخشنده باز	چو ما را بدنیا تو کردی عزیز
بعقبی همین چشم داریم نیز	

عزیزی و خواری تو بخشی دس

عزیز تو خواری نبیند ز کسی

و یا عقلی که در تصور بابا فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:
 چو مر باشد بر کار و سخت باشد یار ز خاک تیره نماید مخلق ز زخا
 ۲ - در وجوب و لزوم نماند : بر شاست که این کار را انجام دهند .
 و پادشاه آن بر من است .

۳ - « موقع قصد و آسنگ مانند :
 بر آن سرم که اگر همتم کنی یاری ز با برنت و آن کنم سبکباری
 « امید ی تهرانی »
 تمرین ۵۹

درین اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند .

دردت زیزدان و این انجمن	بدو گفت پیران که ای پیلتن
فلک را گذر برنگین تو باد	ز نیکی دهش آفرین تو باد
که دیدم ترا زنده بر جایگاه	ز یزدان سپاس و تدویر پناه

« فردوسی »

بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده باغ بر روی آب

« اسدی »

بکارهای گران مرد کار دیده فرست

« سعدی »

شنیدم بسی پند آموزگار

بدین کار بررنج بردم بسی

« فردوسی »

که روزی بپایش درافتی چو مور

خداوند بستان نظر کرد و دید

« سعدی »

دست بکاری زخم که غصه سر آید

« حافظ »

چند نشینی که خواجه کی بدر آید

« حافظ »

که اکنون برآمد بسی روزگار

که من بدن کردم بجای کسی

مزن بر سر ناتوان دست زور

یکی بر سر شاخ و بن میبیرید

بر سر آنم که گر زدست بر آید

بر در ارباب بیمروت دنیا

۴ - در پایی بودن ترتیب آن وقتی است که اسم بعد از آن

مکرر شود مانند :

مردمی در آدمی و گنج و گهر ستون کیانم بدر بر بدر و فردوسی
 آنکه چون پسته و دیشم همفر پوست بر پوست بود همچو پایز
 (دو) دارای چند معنی است : « سعدی »

۱ - ظرفیت راست آن با حسی و قعی است چنانکه گوئی اخذ کتاب
 در خانه دارم . امروز در منزل نمانم . در کشور خود با ایشان زندگانی میکنم
 در این مملکت گر بگردم بسی پریشانتر از مانیابی کسی
 یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد مانند : بگو کارا
 در آسایشند . و بدکاران در رنج و رحمت .

۲ - سوی و طرف مانند :

نگه کرد و بخیله در من فتنه نظر کردن عاقل اندر سغبه
 نگه کرد قاضی در ویز تیز معرفت گرفت استیغش که خنیز
 (سعدی)

۳ - بمعنی (را) مانند :

ز تو آیتی در من آموختن ز من و یورادیده برد و ختن
 « نفی »

۴ - قرب و صاحب است مانند :

دل بتوداده است نشانی مرا در تورسم گر برسانی مرا

۵ - اتصال و کثرت : سپرد سپر . عنان و عنان . باغ
در باغ . خوان و در خوان . کاروان و در کاروان .

گرت زهرت همی باید بصر حاجت ش که انجبا باغ در باغ است و خوان و خوان

کلمات : در . اندر . درون . اندرون . گاه بیک معنی استعمال

میشود این تفاوت که لفظ : درون . اندرون . با کسر و اضافه . و : در

اندر . از کسر اضافه خالی باشد . این کلمات گاهی برای تاکید افزوده شوند

شنیده ام بجاکایت که مرگش گشت نهان کند جگر سوخته بشک اندر

بر یا در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت بر کنی است
« امیرغزنی »
« سعدی »

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید .

حکیمی پسران را پندهمداد او که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت
دنیا اعتماد را نشاید و مال و جاه از دروازه بدر فرود و سهم و زر در محل خطر
است یادزد بیکبار ببرد یا خواهی بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست زاینده و
دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود
دولتی است هر جا که رود قدر بیند و بس در نشنید و بی هنر لقمه چینه و سختی
بیند .

خو کرده بناز جو مردم بردن

هر کس از گوشه فرار فتند

بوزیری پادشا رفتند

مکدائی بروستا رفتند

سخت است پس از جاه تحکم بردن

وقتی افتاد فتنه در شام

روستا زادگان دانشمند

پسران وزیر ناهض عقل

هرگاه لفظ (دو) و (اندز) بر فضل در آید حرف اضافه نباشد؛
 محبت باز آید از آن که یکی چون آید روی میمون تن دیدن دولت گشتاید
 نا - در موقعی حرف اضافه است که معنی نهایت باشد مانند: "سعدی"

از خانه تا بازار رفتم . از باغ تا شام کار کردم . روز را تا شب راه رفتم
 و در حیز این مورد حرف ربط است .

کلمات : نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک حضور داشتن چیزی یا
 کسی را میسر سازد : نزد من است . پیش او بود
 و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود : نزد او رفت پیش او رفت
 (نزدیک) بر قرب مکان دلالت کند : نزدیک است میتوان رفت .
 و گاه مرتزائی را میسر سازد . و نزدیک است که او را از سرانید آورده ایم
 نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک
 (ز می) مفید معنی جهت باشد مانند :

ز می حرب تو آمده است ز می بد بخت از همه شیاطین
 و گاه در موقع عقیده و نظر نگار رود . "ناهر خرد"

دیبا بی ل است شرم ز می قل حلوائی لست علم ز می والا
 خرسند شو بام بی معنی نام تخی است ز می خرد خفا
 "ناهر خرد"

که مفاد آن در بیت نخستین (بعقیده عاقل) و در بیت دوم (بخط خرد) میباشد
 کلمه نزدیکتِ سومی هم بدین معنی استعمال میشود چون : نزدیکت من
 صلیح بهتر که جنگ «سعدی»

در حجت این جهانِ اسومی و انا خردمند است بارویِ خرد و خار
 (پی، یعنی (برای)، و محبت بکار میرود : «ناظر خرد»

مابین در نه پی حشمت و جاهِ اکام از بد حادثه اینجا به بنیاد اکام
 (حروف اضافه مرکب)

هرگاه حرف اضافه پیش از یک کلمه باشد از حرف اضافه مرکب خوانند

از برای . از پی . از روی . از بهر . بجز . در نزد . در باره .

تبصره - ۱ - کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون : زیر . رو .

پیش . نزدیک . وقتی از حرف اضافه محسوبست که متمم ذکر شود :
 کتاب گلستان روی نیراست . قلم زیر کاغذ ناست . سند تو پیش من
 و در غیر اینصورت قید یا صفت باشد : نزدیکت رسید . پیش آمد .
 که قید از برای رسید و آمد باشد .

۲ - هر یک از حرف اضافه صفتی از افعال اختصاص دارد چنانکه
 بحث کرد . دوستی کردن . دشمنی در زید . آشنائی داشتن . نظایر اینها

بوسیلہ (با) تمام میشود و ضل و ترسیدن . پرسیدن . خوانستن
 شنیدن و مثال آنها با (از) استعمال شود . و ازین قاعده مستثنی است
 ضل : او نختن . بشتن . جدا کردن . هر چه در وجود محتاج با فرزند است
 باشد که بوسیلہ : (از) (ب) (با) تمام تواند شد
 ۳ - (از) تخفیف یافته برین صورت (ز) در میآید و بهمان
 معنی که نوشته آمد استعمال میشود .

تمرین ۶۱

معانی هریک از حروف اضافه را معین کنید :

چوبشجوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نه دلبر خطا اینحاست

سرم بدینسی و عقبی فرو نمی آید
 تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

دلم ز پرده بیرون شد کجائی ای مطرب
 بنال ها که ازین پرده کارما بنواست

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوش آراست

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمرو هنوزم دماغ ز هواست

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست

چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد.

(فصل هشتم - حرف ربط)

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که عبارت از دو کلمه را بیکدیگر ربط
 پیوند دهد . و آن بر دو قسم است : مفرد . مرکب .
 حروف ربط مفرد : و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا .
 حروف ربط مرکب : چونکه . چنانکه . زیرا که . بهیچیکه . بهمانکه . بلکه
 چنانچه . چنانکه . تا اینکه . مانند اینها .

« کلمه تا »
 لفظ « تا » در جاییکه معنی انتها باشد به متمم ذکر شود از حرف اضافه باشد
 از امروز تا سال هشتاد و پنج . ببالاش گنج و بکا هاش رنج
 و چون حرف ربط باشد معنای دیگر است از قبیل : « در زوسی »

تمرین ۶۴

دز اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید .

دل دردمندان برآور ز بند	نخواهی که باشد دلت دردمند
هیچ بخشنده و هر گز نرسد زین پس هم	رجو انمردی جائی است که هر گز نرسید
همان بر که کلاید آن بدرود	یکی داستان گویم از بشنوید
اگر تلخ است اگر شیرین جوانی	توقع دارم از شیرین زبانت
شاید که چو و ابینی خیر تو درین باشد	غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل
با خدا باش در میانه خلق	خواهی اطلس بپوش و خواهی دلق
ز گفتار گوینده رامش برد	سخن چون برابر شود با خرد
چو رنجش نخواهی زبانی را بسنج	بدان گز زبانت مردم برنج

۱- شرط : تا غم نخورد و در دنیوی و قدر در تا لعل خون کرد و جگر قتمی نیفت

۲- مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ عنید : زاع سیه باغ در آورو کاروان
"فرخی"

۳- عاقبت فرجام :

تا بسنیم سرانجام چه خواهد بود : تا بسنیم که از غیب چه آید بظهور

۴- بسببیت و نتیجه : نام نیک ز همتان ضایع کن تا ماند نام
"سعدی"

۵- مرادف که :

عمر گرامیای درین صرف شد : تا چه خورم صیف و چه بوشم شتا
"سعدی"

۶- مرادف چندانکه ، هر قدر :

مزن تا توانی برابر و گره : که دشمن اگر چه زبون و ست
بد و نیک ماند ز ما یادگار : تو تخم بدی تا توانی مکار
"سعدی"

مزدوسی

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان : فرخنده در روز و شب ماه و سال تو

۸- بمعنی زنها : ز حبس غرض تا سخن نشنوی که گرا ربندی پشیمان شوی
"فرخی"

"که"

کلمه (که) در صوتی که حرف و پیوند باشد بحسب مقام و معانی مختلف کار میبرد از قبیل :

- ۱- بسببیت قلیل ؛ ای فرزند راستگو باش که راستی بایه رسگارست
 - ۲- تفسیر و تبیین ؛ شنیده ستم که هر کوب جهانیت جداگاه زمین است
 - ۳- در مورد مفاجات امر ناگهانی ؛
«نظمی»
 - درین سخن بودیم که دوهند و از پس سنگی سر برآوردند «گلستان»
 - ۴- بمعنی اگر ؛ بنده گنگا چه کند که تو بنده چه کنده که گردن نهید فرار
 - ۵- بمعنی بلکه ؛ زبیل بر گلش تبیخ خوانی است که هر خار می تبیخ زبانی است
 - ۶- بمعنی از ؛ متمم صفت تفضیل ؛ سختی مرد به که باریست و توان برود
 - ۷- در موقع دعا ؛ چه خوش گفت فروزهی پزاد که رحمت بر آن تربت پاک بود
- تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معین کنید .

ازین مرددائنده بشنو سخن	زبد تا توانی سگایش مکن
که گردی از آن شاد چون بگذاری	بیفزای نیکی تو تا ایدری
همان تاجگور تو تندی مکن	سخنگوی چون برکشاید سخن
بزی داد و شادان دل وارجمند	نکر تا نداری هراس از گزند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معین کنید .

که تن پروران از هنر لاغرند	خرمعد مردم هنر پرورند
که تا مانند آن بر تو نفرین بود	منه نور هی کان نه آئین بود
که ای بیهده مرد پر خاشجوی	تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
نیپچی سراز شرم پروردگار	چنان رو که پرسدت روز شمار
که روشن کند عیب بر روی من	جو آنکس نباشد نکوگوی من

مشو تا توانی ز رحمت بری

که رحمت بر ندت چو رحمت بری

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد جان شیرینش است
 « فردوسی »

(چه)

کلمه (چه) در صورتیکه معنی تعلیل مرادف (زیرا که) یا در موارد
 و برابری مرادف (خواه) باشد از حروف پیوند است .

مثال تعلیل : امی فرزند منرا آموز چه بهیتر همه جا خوار و بمقدار است
 بعد از چه تعلیل ، آوردن لفظ (که) غلط و نادرست باشد .
 مثال مساوات و برابری :

چه مردن اگر چه در شهر خویش سوی آن جهان به یکی نیست پیش
 دست کوتاه باید از دنیا استین چه دراز و چه کوتاه
 و در صورتی که معنی حقه و بسیار باشد از قیود است : « سعدی »

چه خوش باشد که بعد از نظاری نبتی می رسد امید داری
 چه اگر معنی چیزی باشد موصول است چون پرسش را برساند از ادوات
 استفهام است . مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است میگویم تو خواه از سخنم نپند کرد خواه طلال
 مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند باری کن بت پرستی که جانی دارد

تبصره - کلمه (چو) باداد مخفف (چون) بمعنی مانند و وقتی بکشد

در غیر این صورت (چه) بدون اوست ؛
چرا هنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مرو چه بر روی خاک

سعدی

(فصل پنجم - اصوات)
اصوات کلماتی هستند که در موارد : آفرین و تحسین و تکلفی و ندا و فریاد
و بیم و آگاهی و تنبیه و تمذیر و همانند های آنها گفته میشوند . و هرگاه معنی
فصل باشند همچون افعال و ارای مفعول و متمم شوند (۱)
نمونه اصوات مشهور :

در موقع ندا : ای . ایا (۲)
در تعجب و تکلفی : وه . وه . وه . ای تکلفا . عجباً .
در آفرین و تحسین : زه . خه . خوشا . خنک . بره
در درود و افسوس : وای . آه . آوخ . آخ . دریغ . دریغا

۱- مانند این بیت : زینهار از دهان خندانش - و آتشین لعل و آب

دنداناش .

۲- الف ندا که ملحق بآخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند .

خدایگانا . شهریارا . خداوند . یارا .

در تنبیه و تحذیر : ه . این . مان . هلا . آلا . زنهار ؛
 آلا تا نخواهی هلا بر حصود که آن بخت برگشته خود در هلاست
 سنگی بچند سال شود وصل ماره زنهار تا بیک نفس شکستی
 « سعدی »



بخش دوم

جمله - (گفتار) و کلام یا سخن

هرگاه چند کلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا جمله
(گفتار) گویند و در صورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود اگر گویند
خاموش شود شنونده و در انتظار نماند آنرا کلام (سخن) یا جمله تام می‌نامند.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا (اسناد) آنست که چیزی بخیز دیگر ثابت یا نفی نسبت^(۱) داشته
چنانکه گوئیم: جوهر و نجشده است. در و غلو رشتگار نیست. در جمله اول
صفت نجشده گی را برای جوهر و ثابت کرده و در جمله دوم رشتگاری را
از در و غلو سلب نموده ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طورین باشد که جمله بران تام شود آن نسبت ناقص گویند
در مرکب اضافی^(۲) مانند: کشور ایران. شهر صنعتی. همچنین مرکب
مانند: اطاق بزرگ. دوست مهربان. نسبت ناقص موجود است.

۱- اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

۲- مرکب اضافی را مرکب تقيیدی نیز گویند.

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است : مسندُ الیه ، مسندُ الیه ، رابطہ .
 مسندُ الیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده چیزی را
 با یکایک یا سلب بدان نسبت داده باشند .
 مسندُ الیه را موضوع و محکوم علیه نیز گویند .
 مسند کلمه ایست که مفهوم آن را با مسندُ الیه نسبت داده باشند .
 مسند را محمول و محکوم به نیز نامند
 رابطہ (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان چیز دارد و مسند
 و مسندُ الیه را یکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه
 سلب و از اینجاست جمله بدو قسم ایجابی و سلبی می‌رود و منفی منقسم شود مثلاً جمله دوست
 دوستی با مردم و انا ملوکست دشمن و انا به از نادان دوست

تقرین ۶۵

در عبارات ذیل ارکان جمله‌ها را معین کنید ،

بدان‌ای پسر که مردم تازه‌ده باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر
 بی برادر بوده که بی دوست .

حکیمی را گفتند که دوست بهتر است یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به .
 پس اندیشه کن از کار دوستان بدوستی تازه داشتن و دربارهٔ مردمی کردن زیرا که
 هر که از دوستان بیندیشد . دوستان نیز از او بیندیشند . و اندیشه کن از دوستان
 دوستان که از جملهٔ دوستان باشند و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که
 باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس با ک ندارد ببندی کردن با تو قبل از
 دشمن تو و برهیز از دوستی که مردوست ترا دشمن دارد . و دوستی که از تویی حجتی
 بکله شود بدوستی او طمع مدار .

مثال جمله منفی :
 ایگه گفتی هیچ مشکل چون فراق یاز ^{منبت} گرامید وصل باشد همچنان ^{منبت} شوار
 (اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : اسم فعل و صفت
 یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .
 ۱ - مستند الیه ممکن است اسم محض باشد : خدا داناست . هوشنگ
 آمد . فرزیدون رفت . جشید بهیوده سخن نمگوید .
 ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راشکونی بایه عزت است .
 رفتن و نشستن به که دویدن و گشتن :
 دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است
 ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفتند
 ده دو برابر پنج است . من در راه مهین جزو مجاز نمی میکنم . مهین خود
 دوست دارم . او دوست تو است .
 ۲ - مستند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید ،
 خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
 بگذرد ز عهد سست و سخته های سخت خویش

دولت جاوید یافت هر که نونام رست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
و ممکن است صفت باشد، فریدون خوب جوانی است. «سعدی»
وظیفه شناس است.

سخن در ندرستی ندرست است که دوستی همه بدوست است
و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستی رستگار است.
و بنداری کم آزار است. بنگلی بطمع کردن چو در پستی نیست. چاره کم
جوشیدن است.

و ممکن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جنبین صفت است
ره رستگاری راستی است. بطریق سعادت همین است پس. قناعت گنج
آنچه تغییر نپذیرد توئی. و آنکه مزود است و میزد توئی
۳ - ضل هرگز مسند الیه واقع نمیشود و هر دو از قبیل حرف اضافه و ظرفی

تمرین ۶۷

در عبارات ذیل مسند الیه و مسند را معین کنید.

محمد پسر ساعی است. کتاب بهترین رفیق است. دانائی توانائی است. وقت
طلاست. تقوی بر قدر مرد بیفزاید. هر که نصیحت نشنود دچار زحمت گردد. صبر و
استقامت مرد را بمراد رساند. یوسف کتاب را برداشت. انوشیروان پادشاهی عادل
بود. کورش کبیر ایران را بعظمت رسانید.

تمرین ۶۸

پنج مثال بنویسید که مسند الیه.

صفت باشد. پنج مثال بنویسید که مسند الیه مصدر باشد. پنج مثال بنویسید
مسند الیه اسم مصدر باشد.

رابطه و اصوات زبسنه واقع شونده زبسنه ایه .

مُتَمِّم
هرگاه مسند یا مسند ایه مضاف یا موصوف باشد صفت مضاف ایه متمم
گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جز اول مجز
دوم تمام میشود .

۱ - ممکن است مسند ایه و مسند هر دو یکی از آنها دارای متمم باشد؛ هر دو
همه جا رجمند است . است و ما مرد و نه شند است . اردو شیر خنشین باو
ساسانی است . کشور ایران طن عزیز است . خاک ایران بگاه ایران
مرعیت بیگانی ز خویش مران که دستان فادار بهتر از خویشند
۲ - گاه یک مسند یا یک مسند ایه دارای چند متمم باشد و این صورت
که مضاف ایه یا صفت های متوالی بر یک کلمه آورده باشند ؛ هوامی شهر
اصفا خربست . دوست مهران فادار با برادر برابر است . جمشید رفیق

تمرین ۶۹

برای هر قسم سه مثال بنویسید .
مسند و مسند ایه ازین نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای متمم باشند و
متمم مضاف ایه یا صفت باشد چند قسم میشود ؟

تمرین ۷۰

مسند و مسند ایه ازین نظر که دارای چند متمم باشند و متمم هر دو یا یکی از
آنها مضاف ایه یا صفت باشد چند قسم میشود ؟ برای هر یک دو مثال بنویسید .

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه است که بر ربطان مسند و مسند الیه دلالت کند مثلاً در جمله :
جمشید کوشا است . کلمه (است) رابطه است که کوشا را که
مسند است به جمشید که مسند الیه است ربط میدهد .

فصل عام - فصل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وقوع و وجود مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت
نداشته باشد آنرا فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (استن)
و (شدن) و در صورتی که بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آنرا فعل خاص
گویند : مانند : (گفتن) و (شنودن) و (داشتن) و مثال آنها :
رابطه جمله باید یکی از افعال عموم باشد . و چون فعل (استن) مشتقات آن
در بیشتر مکمل در همه موارد فعل عام است آنرا رابطه اصلی یا حقیقی نامیده اند .
اما فعل بودن شدن نظائر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند
مثلاً در جمله : دانش گنجی است ، گوئیم : دانش ، مسند الیه گنجی مسند
است ، رابطه .

و در جمله (نادان توانا نیست) گوئیم : نادان مسند الیه . توانا مسند

نیست فعل مضارع منفی . سوم شخص مفرد رابطه سلبی میان مسند و منسوب
و در جمله (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم :

بود : فعل ماضی . سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) و رابطه مسند
(دانشمند) و منسوب (محمد) .

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن . و رابطه میان مسند
(ارجمند) و منسوب (علی) .

رابطه ایجابی		رابطه سلبی	
هستم	استم	نیستم	نیستم
استی	استند	نیستی	نیستند
است	استند	نیست	نیستند

کلمه (است) در مفرد غایب به جا می آید و در غیر آن مخفف می آید

ایجاب		نفی	
منم	مانم	نیم	نیم
تویی	تویند	نیستی	نیستند
اوست	ایشانند	نیست	نیستند

۱- کلمات هم (ام) . ای . ایم . اند (ند) در منم . تویی
اوست . مانم . شمایند . ایشانند . در اصل یا در معنی : استم . استی
است . استیم . استید . استند بوده که در تحفیف بصورت ضمیر در آمده است

و ازین جهت آن را رابطه مخفف می نامیم .

رابطه مخفف در جائی می آید که مسند فعل نباشد ؛ تو آگاهی . ما برادریم
ایشان با یکدیگر دوستید . شما اهل یک کشورید . من دست توام .
۲ - گاه رابطه بصورت اصلی فعل ذکر میشود :

شنیدم	(شنیده اتم)	شنیدستیم	(شنیده استیم)
شنیدستی	(شنیده استی)	شنیدستید	(شنیده استید)
شنیدست	(شنیده است)	شنیدستند	(شنیده استند)

شنیدستم که هر کوکب جهانی است
چند گانه زمین آسمانی است
آن شنیدستی که در صحرائی غور
بار بار می بفتی و از ستور

۳ - رابطه گاهی جمله صریحا ذکر میشود و از مسند و مسند الیه جداست ؛

هوا روشن است . باغ خرم و با صفاست .
۴ - گاهی فعل مسند جانشین رابطه میشود و این صورتی است که مسند
خاص باشد . دانش آموز شنید . علی رفت . بهرام برخاست . فعل

شنید . رفت . برخاست . مسند است و جانشین رابطه
۵ - گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتیست که مسند

خاص متصل بضمیر باشد ؛ گفتم . شنیدم . امید . رفتم .

بی مصلحت مجلس آرستند نشسته گفتند و برخاستند
ضمایر : م . ی . یم . ید . ند . که متصل بفعل ماضی و مضارع میشوند
و همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل
فعل و هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً درین جمله : شاکردان بیرستان
آمدند گوئیم :

شاکردان . اسم . جمع . مسندالیه
ب : حرف اضافه فعل (آمدند) را بد بیرستان نسبت میدهند
د بیرستان : مفعول بواسطه از برای (آمدند)
آمدند : فعل ماضی . سوم شخص جمع . فعل و فاعل مسند از برای شاکردان
ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه
۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعل رابطه محض باشد و این در صورتی است
که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد .
هم آنگه رسیدند یا ران بوی همه دشت از و شد پراز گسلگومی

تمرین ۷۱

ده مثال بنویسید که فاعل جانشین ربط داشته باشد .
ده مثال بنویسید که رابط در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند
جدا باشد ده مثال بنویسید که فعل فاعل جانشین رابطه باشد .

نه‌میت گرفتند تورانیان بسی نامور گشته شد در میان
 کلمه (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (نه‌میت
 گرفتند) و ضمیر (ند) رابطه محض و حرمت نیست که فاعل بصیغه جمع باشد
 رابطه آشکار و نهفته یا ظاهری و مستتر
 رابطه آشکار یا (ظاهر) که رابطه لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند
 هوش‌ناک هوشیار است . فریدون کودک بود . خسرو و کای پادشاه
 رابطه نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه و لفظ نباشد فعل مسند می‌باشد
 جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی‌نیاز سازند .
 مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد : قاصد آمد . نامه آورد
 نوبت شادی رسید . دوره غم گذشت .

تمرین ۲۲

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید،

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار	چنین نماید شمشیر خسروان آثار
گشادند گویا زبان آن دو مرد	سخن هر چه فرزند او یاد کرد
برفتند هر دو ز قلب سپاه	بیک سو کشیدند ز آوردگاه
وزان روی رومی سواران شاه	برفتند پویان بدان بارگاه
همی تاختند اندر آن رزمگاه	دو سالار بر یکدیگر کینه خواه
برفتند گردان ایرانیان	بر او خواندند آفرین کیان
بدیدار آن لشکر کینه خواه	گرانمایگان برگرفتند راه

چو لشکر بدیدند باز آمدند

بنزدیک مهتر فراز آمدند

در جمله اول مثلاً میگوئیم : قاصد (مسئله) آمد (فعل مسند و جانشین ربط)

رابطه در فعل مسند مستتر است . همچنین در مثالهای بعد

مثال آنجا که مسئله جانشین رابطه باشد :

تو گفتی و من سخن شنودم . ضمیر (ی) ، در گفتی و (م) ، در شنودم

فاعل فعل است و جانشین رابطه که جمله (تو گفتی) و (من شنودم) را

از رابطه صریح بی نیاز میکند .

(تجزیه و ترکیب)

از دستم فرصت امروز که فردا پیوسته بجائی سرگشت بدست

از حرف اضافه فعل (ده) ، رابطه (دوست) متعلق میکند .

دست : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای (ده)

ده : فعل نهی . دوم شخص مفرد . فاعل در فعل مستتر است

فرصت : اسم معنی . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل (ده)

امروز : ظرف زمان . مضاف الیه از برای فرصت . متمم مفعول

که : حرف ربط (پیوند) جمله بعد را ب جمله قبل ربط و پیوند میدهد

فردا : قید زمان از برای فعل (بجائی)

پویسته : بمعنی دوام و استمرار از قیود زمان
 بخائی : فعل مضارع . دوم شخص مفرد . فعل و فاعل .
 سر : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل بخائی
 انگشت : اسم عام . مفرد . بسیط . مضاف الیه از برای سر
 متمم مفعول .
 ندامت : اسم معنی . مضاف الیه از برای انگشت .
 (تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید)
 جمله بر حسب زمان بر دو قسم است : مطلق و مقید .
 ۱ - جمله مطلق آنست که مقید بزمان خاص نباشد
 مفهوم جمله مطلق ثابت و برقرار و دوام و زمان مطلق است
 شب از روز نسبت بفصلها بلند و کوتاه میشود . ماه بدور زمین می چرخد و آن
 جمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید بزمان گذشته و حال و استقبال
 و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند مبدا الیه در زمانی مخصوص میباشد
 چنانکه در جمله : خدا داناست ، صفت دانائی برای خدا در همه حال
 ثابت است نه مخصوص گذشته و حال آئینده . و همچنین جمله (ماه
 بدور زمین می چرخد) . مقصود گوینده ثابت حکم است بطور مطلق و همیشه

جمله مقیده است که نسبت میان مسند و مسند الیه در نظر گوینده مقیده
 بزمان خاص باشد مثلاً در جمله (دیروز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است
 به هوا در روز گذشته بخصوص، و در جمله: فردا بدبستان خواهم آمد
 مقصود واقع شدن فصل آمدن است و زمان آئینده بخصوص.

(متعلقات فعل یا جمله - وابسته های سخن)

جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسند الیه و رابطه است و زائد
 بر آنها چیزی ندارد. اینگونه جمله را (جمله بسیط) یا (ساده) و آن
 نامیده. خداوند مهربان است. دانش گنج است. و اما از جمله است
 نادان خوار است.

تمرین ۷۴

جمله های مقید و مطلق را معین نمایید.

خرمند همه جا عزیز و ارجمند است. بی هنر نزد همه کس خوار و بیمقدار است.
 عاقل کار زشت نمیکند. عالم سخن سنجیده میگوید. خردمند هرگز کار بیهوده نمیکند.
 عالم ناپرهیز کار کور مشعل دار است. برادر شما دیروز بدبستان نیامد. فردا دفتر
 شمارا خواهم آورد. زمستان امسال سردتر از سال گذشته است. محمد درس را گوش
 میدهد. هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید. برادر که دربند خویش است نه
 برادر و نه خویش است. علی دیروز کتاب را گرفت.

بگوای برادر بلطف و خوشی

بحکم ضرورت زبان در کشی

کنونت که امکان گفت-و-اره هست

که فردا چون پیک اجل در رسد

وگاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول
بواسطه بقید زمان مکان قید وصف تاکید و مثال آنها .

اینگونه اجزاء را متعلقات مثل یا تعلقات جمله (دو استه ای محسن یا هم
مثلاً درین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دستان بخانه برو)

گوئیم : هوشنگ : مسند الیه . دیروز : قید یا ظرف زمان .
دستان : مفعول بواسطه از برای فعل برو . خانه : نیز مفعول بواسطه
فعل برو . برو : فعل ماضی . سوم شخص مفرد . مسند و جانشین رابط

و درین جمله : فریدون امروز سخت بیمار است . گوئیم :
فریدون : اسم خاص . مفرد . مسند الیه . امروز : قید و ظرف زمان
سخت : قید تاکید . بیمار : مسند . است : رابط

(تجزیه و ترکیب)
ببال و پرواز ره که تیر ز تابی هوا گرفت زمانی دلی بخاک نشست

تمرین ۷۵

متعلقات فعل را معین کنید .

ای فرزندان ارجنمد عمر عزیز را بفغلت و بطالت مگذارید . پیوسته در
تحصیل علم بکوشید . اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید . يك لحظه از کسب
هنر غافل نمیشینید . زبان را بدروغ عادت مدهید . دامن خویش را بلوث معاصی و
اخلاق زشت آلوده مسازید . همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند بجائی رسیده اند .
فرزند بد کار با نکشت ششم ما ندا اگر ببر ندش رنج ببرند و اگر نگاهش دارند زشت باشد .

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (دبال) نسبت میدهد .
 دبال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه
 از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف حرف ربط . کلمه (پر) را به (دبال) عطف میکند
 پر : اسم عام . مفرد . بسیط . عطف بر دبال مفعول بواسطه
 از برای فعل (مرو) .

مرو : فعل بنی . دو شخص (مخاطب) مفرد . فعل و فاعل . فاعل
 مستتر و مسند جانشین مسندالیه و رابطه است .

از : حرف اضافه : فعل مرو) را به (ره) نسبت میدهد
 ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)
 که : حرف ربط . جمله بعد را جمله قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسندالیه به وصف
 پرتابی : صفت تیر . متمم مسندالیه . حرف (می) علامت نسبت
 هوا گرفت : فعل مرکب . ضعیفی مطلق . مسند از برای تیر پرتابی .
 فعل مسند جانشین رابطه است
 زمانی : قید زمان از برای فعل هوا گرفت

ولی : حرف ربط . جمله بعد را جمله پیش ربط میدهد
 ب : حرف اضافه . فعل نشست را بنحاک نسبت میدهد .
 خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای
 فعل نشست

نشست : فعل با ضی مطلق . سوم شخص مفرد . مسند
 (تعد و مسند و مسند الیه)

۱ - مسند الیه و مسند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو متعدو یا یکی مفرد
 و دیگری متعدو باشد . هوشنک و فرزادون بنیان میروند . ایرانیان قلم
 دلیر و راستگو بودند . انوشیروان عادل و رحیمت پرور بود . کوشش
 سرایه سعادت است . اردشیر دشتاپور جهانگیر و جهاندار بودند .

تمرین ۷۶

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید

حکیمی گوید که اندر روزگار فتنه از سه گروه پیدا آید، خبر گوی و خبر
 جوی و خبر پذیر . خبر گوی و خبر جوی از گناه نرهد و خبر پذیر از سلامت
 کم رهد؛

تمرین ۷۷

اقسام مسند الیه متعدد را شرح دهید و برای هر يك پنج مثال بنویسید.

تمرین ۷۸

اشعار ذیل دارای کدام يك از اقسام مسند و مسند الیه است.

دوران بقا چو باد صحراب گذشت	تلخی و خوشی وزشت و زیبا بگذشت
گر نبودی امید راحت و رنج	پای درویش بر فلک بودی
برای تو همچو شمس منیر است و روشن است	ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

۲ - تعد و سندا الیه و سندا در جانی است که چند کلمه بیکدیگر عطف شده باشند
خواه حرف عطف در لفظ باشند ؛ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
و خواه در تقدیر ؛ برادر من رشتگو . در سگزار . مهربان . وفادار است

(شماره جمله ها از رومی شماره افعال)

هرگاه بخوانیم شماره جمله ها را در یک عبارت یا یک حکایت می بینیم باید
شماره افعال را بقین بنویسیم زیرا شماره جمله از رومی شماره افعال است
می آید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد .
مثلاً درین عبارت ؛ در روزگار عیسی سه مرد در راهی می رفتند و فراموشی
گفتند کی بفرستیم تا ما را حوزونی آورد یکی را بفرستادند آن مرد شب
و طعام بخورد . هشت جمله است . زیرا او را می هشت فعل است ؛
می رفتند . رسیدند . گفتند . بفرستیم . آورد . بفرستادند . بشد بخورد

تمرین ۷۹

بجای نقطه ها مسند مناسب بنویسید .

من و تو ... من و او ... تو و من ... تو و او ... من و شما ... شما و
ایشان ... تو و ایشان ...

تمرین ۸۰

بجای نقطه ها مسند متعدد گذارید .

خسرو پرویز ... بود داریوش ... بود ایران است
میهن ها ... است ... باغ ... شد ... شکوفه ... شد ... درختان ... ند ... بلبلان ...
ند ... چمن و دشت ... است ... بلبل و پروانه ... ند ... تیر و کیوان ... است ...
ستارگان ... ند ... هوشنگ و فریدون ... ند ... من و تو ... ایم

تبصره - در جایی که فعل بقرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است؛ مثلاً در عبارت : منوچهر را گفتم که چکامه منوچهری را از بر کرده گفت آرمی پنج جمله است زیرا بعد از کلمه بانه و آرمی فعل بقرینه سابق حذف شده است یعنی یا از بر کرده گفت آرمی از بر کرده ام .
پس عبارت فوق پنج فعل است : گفتم . کرده . نکرده . گفت . کرده ام .

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)
جمله ساده که تنها مرکب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب میشود :
مسند الیه پیش از مسند و رابطه اسکا پس از مسند آید : هوا روشن است
دشت خرم است . علی دشمنند بود . آب تریه شد .

تمرین ۸۱

درین حکایت شماره جمله هارا معین کنید.

گویند روزی انوشیروان بشکار درفته بود و از چشم جدا مانده ببالائی برآمد و دید و او تشنه شده بود بدان دیده شد و بدر خانه ای رفت و آب خواست دختر کی از خانه بیرون آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد و به نوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاک خرد در آن قدح دید آب آهسته کشیدن گرفت و میخورد دختر گفت آن خاشاک بعد از آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سبب چه؟ گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبود تو آب آهسته نخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان را عجب آمد از زیر کی آن دخترک .
(نصیحت الملوك)

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که :
 مفعول صریح بعد از مسندالیه پیش از مفعول بواسطه باشد و قیود دیگر
 تعلقات فعل نسبت به ارکان جمله که مقدم شوند و گاه مؤخر^(۱) ؛
 پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و غلبه ازین قرار است که مسندالیه^۲ پیش از
 مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و در آخر جمله در پیوسته
 در رابطه آشکار پس از مسندالیه خواه از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته
 و قیود دیگر بسته بای جمله نسبت به ارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند
 نمونه کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است : حکیمی سپر را باند ز گفت
 حکیمی مسندالیه - سپر مفعول صریح از برای فعل گفت - را : علامت
 مفعول صریح - باند ز مفعول بواسطه . گفت فعل مسند .

۱- مثلاً قیود نفی و تاکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه و
 گاه بعد از مسندالیه واقع شوند ،

هوشنگ چرا بدبستان نیامد . چرا فریدون درس خود را حاضر نمی کند . محمد
 هرگز کار بیهوده نمیکند . هرگز من دروغ نخواهم گفت .

۲- مقصود از رابطه پیوسته کلمه :

است . بود . و شد . نظایر آنهاست که بعد از مسند در آید و مقصود از رابطه جدا
 را رابطه مخفف است که بصورت ضمیر متصل در آید و قبلاً تفصیل آن را گفتیم .

تمرین ۸۲

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفعول صریح و مفعول بواسطه را
 معین کنید .

برادر ما کتاب خود را برای من آورد . مسعود درسش را برای آموزگار
 شرح داد . بکارهای گران مردکا دیده فرست . که شیر شزه بر آرد بزیر خم کمند .
 مزن بر سر ناتوان دست زور که روزی در افتی بپایش چومور .

و همچنین این مصراع : پادشاهی سپهر مکتب داد

قاعده - نویسندگان قدیم در بیشتر موارد طرف زمان را در صدر جمله پیش از مسند البیه و مسند آورده اند : امروز برادر شما بمقاتل من آمد ، دیروز جمشید از شیراز مرخصت کرد . روزی نوشیروان بسجرا رفته بود ، روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشستند بودند وقتی دو صوفی بهم می‌رفتند (قابوس نامه) «اسرار التوحید»
امروز چون از قوت بازماندم بنامی کار خود رجعت یابیدم (کلیله و دمنه)
قاعده مذکور در نوشته های امروز کمتر رعایت شود و طرف زمان گاهی مقدم

۱- در بعضی موارد مسند البیه را بر طرف زمان مقدم داشته اند مانند ،
انوشیروان روزی بوقت بهار برنشته بود .

«نصیحة الملوك»

من امروز نیز بهر جنگ آمدم .

«فردوسی»

تقرین ۸۳

در عبارات ذیل مسند البیه و مسند و مفعول و ظرف زمان را معین کنید .
روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد «قابوسنامه» روزی در غایت دلتنگی بنده اشارت فرمود «چهارمقاله» یک روز ابو عثمان خادم خود را گفت «تذکره الاولیاء» امروز بدان دقیقه بر من دست یافت «گلستان» روزی این غلام بر سر مرغزاری می‌گذشت «چهارمقاله» روزی مامون چهار تن را ولایت داد «نصیحة الملوك» امروز بزه کمان بگذاریم «کلیله و دمنه»

روزی بقهستان جمعی از عیاران نشسته بودند «قابوسنامه»

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم «چهارمقاله»

درویشی در خانقاه آمد «تذکره الاولیاء» در آن روزگار مردی از مدینه نزد

بوجعفر آمد «نصیحة الملوك»

روزی ز سرسنگ عقابی بهوا خواست بهر طلب طعمه یرو بسال پیاراست

«ناصر خسرو»

و گاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز در درس خود را خوب جواب داد .
 دیروز هوشنگ برستان آمد . محمد و شیب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین است
 میا زار : فعل نهی . دوم شخص مفرد . مسند و مسند الیه
 مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میا زار .
 می : یاد نکره . علامت مفعول صریح حذف شده است در اصل
 (موری را) بوده است .

که : موصول
 دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .
 است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه
 که : حرف ربط .
 جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای فعل دارد .
 دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
 و : حرف ربط از برای عطف .
 جان : مسند الیه . شیرین : صفت مطلق . متمم جان

خوش : صفت مطلق . مسند از برای جان

است : مضارع . سوم شخص معزود . رابطه .

تقديم و تاخير در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقديم و تاخير واقع شود چنانکه مسندش از

مسندأليه و مفعول صريح بعد از فعل سايد . درین صورت جمله را مقلوب

یا (خير مستقيم) و (ناستقيم) گویند .

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (جمله مستقيم)

(سرباست) نامند .

مثال تقديم مسند بر مسندأليه : بزرگ مردی بود و خواجه نظام الملک .

بزرگ مرد . مسند مقدم . بود فعل ربطی . خواجه نظام الملک .

مسندأليه مؤخر .

مثال تقديم فعل بر مفعول صريح :

بحکم آنکه در اقليم عشق پادشهی از آستانه دولت مران گدائی را

گدائی را : مفعول صريح است از برای فعل (مران)

مثال تقديم مفعول صريح بر مسندأليه : مرا این از تو دریغ نیست (امیر تیمور)

مثال تقديم مفعول وابسته بر مفعول صريح : بروزگار سلامت شکستان دریا .

مثال تقدیم فعل بر فاعل: رسیدن شده که آمد بهار و سبزه و سید (حافظ)
 مفعول که با کلمه (را) علامت اختصاص مرادف از برای و از
 بهر باشد غالب آغاز جمله و پیش از مسند و مسند الیه در آید مانند:
 اندر ز راه سپهر حنن گفتم . ملاقات را بنزد او در فهمتم .
 تقدیم و تاخیر در ارتکان و اجزای جمله که بهی مفید انحصار و اختصاص میباشد
 در چهری باشد . چنانکه گوئیم :

تمرین ۸۴

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید؛
 دستکاری در راستی است . ایرانیان دلیرند . مردمی در کم آزاریست .
 خدمت بخلاق کردن نوعی از خدا پرستی است . درست فرمود علی (ع) که دوست پیوند
 روح است و برادر پیوند تن . گفت پیغمبر که چون کوی دری . عاقبت زان در برون
 آید سری .

زگر ماه آمد برون با یزید
 فرو ریختند از سرائی بسر

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
 یکی طشت خاکسترش بی خبر

تمرین ۸۵

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید؛

گرتاج میفرستی و گرتیغ میزنی
 باری نکه کن ای که خداوند خرمنی
 مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
 مایاک دیده ایم و تو پاکیزه دامن
 در متفق شوند جهانی بدشمنی
 با سخت بازوان بضرورت فروتنی

آسوده خاطر م که تو خاطر منی
 ما خوشه چین خرمن ارباب دولتم
 گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
 این عشق را زوال نداشت بحکم آنک
 از من گمان میر که بیا بدخلاف دوست
 سندی چو زور می نتوان کرد لازم است

تمرین ۸۶

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای
 جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید .

(شاعر سعدی است) و مقصود این باشد که شاعری اختصاص سعدی دارد یا کسی درین هنر بالاتر و برتر از وی نیست این مقصود از جمله ؛
(سعدی شاعر است) بدون قرینه مفوم نمیشود .

حذف - افکندن

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جمله را بقرینه بگذارند و قرینه چیزیست که پس نشان بحدوف باشد مثلاً وقتی بگوئیم : تو انگری هنر است ز ببال و بزرگی معتقل است نه ببال . در جمله اول بعد از کلمه ببال (است) بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شد حذف گردیده است و در اصل چنین است :

تو انگری هنر است نه ببال و همچنین جمله دوم کلمه (است) بعد از ببال حذف شده است . و در اصل بهن طریق بوده است : و بزرگی معتقل نه ببال است . و همچنین در عبارت : عابدان جزای طاعت خواهند و بزرگانان بهای بصاعت . کلمه خواهند بعد از بصاعت بقرینه خواهند که در سابق گفته شده حذف گردیده . و در اصل چنین بوده :

و بزرگانان بهای بصاعت خواهند .

تمرین ۸۷

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمه (دا) علامت اختصاص و مرادف (از برای) و (از بهر) باشد.

پنج مثال بنویسید که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا حصر و اختصاص باشد.

(حذف اجزاء جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را بقرینه حذف کنند .
 مثال حذف مسندالیه : بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود
 شاید گفتن که زشت بود . گفت خوشتر راستون (نصیحه ملک)
 یعنی بزرگمهر گفت (کلمه بزرگمهر) که مسندالیه این جمله است بقرینه حذف
 مثال حذف مسند : بهیران مرهمندان را نتوانند که بسینند همچنانکه

تمرین ۸۸

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است .
 نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر خربار بر به که شیر مردم در
 «گلستان»

مرگ به از آن که نیاز بهم چون خودی برداشتن

«قابوسنامه»

آن به که درین زمانه کم گیری دوست درین آمدم که دیده قاصد
 «خیام»

بجمال تو روشن شود و من محروم سخن هرچه کوتاهتر و سودمندتر بهتر
 «گلستان»

مزن تا توانی بر ابرو گره	که دشمن اگر چه زبون دوست به
شور بختان بآرزو خواهند	مقبلان را ز دال و نعمت و جاه
گر نبیند بروز شب پره چشم	چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه
برك درختان سبز در نظر هو شیار	هر ورقش دفتر است معرفت کردگار
جنگجویان بزور پنجه و کتف	دشمنان را کشند و خوابان دوست
قلم بطلای سیهون و بخت بد رفته است	اگر تو خشمگینی ای پسر و گر خشنود
	«سعدی»

اگر چه برادر بود دوست به	چو دشمن بود بی رگ و پوست به
دوست آن به که وفادار بود	دشمن است آنکه جفاکار بود
	«فردوسی»

سگ بازاری سگ صید را (گهتن) یعنی سگان بازاری سگ
صید را نتوانند که بسینند . جمله مسند بقرینه حذف شده است .
مثال حذف رابطه : از گرسنگی مردن که بنان فرز و گیان سر شدن
یعنی بهتر است . (قابریه نامه)

مثال دیگر : فضل ربی که صولت بردار سیده بود آیام دولت و رُسید
یعنی رسیده بود . فضل ربطی (بود) از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف
شده است .

۱ - حذف رابطه بعد از صفت تفصیلی بسیار است
عقاب ظاهر بهتر از کینه نهان (ضیقه لهن) بنام کومرون که بنام بدین
کسب است از گناه دشمن (کینه منه) نزو دیکت من (قابریه نامه)
۲ - حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند
بسیار است خواه در موقع اثبات تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار

مانند :
از منوچهر پرسیدم که قصیده منوچهری را از بر کرده ؟ گفت آری .

یعنی آری حفظ کرده ام . مثال دیگر : از هوشنگ پرسیدم که امروز
 برادرت بدبستان آمده است . ؟ گفت نه . یعنی نیامده است
 بدو گفت کامی نسبت پنج ؟ زیغچه آورده ؟ گفت هیچ
 ۳ - بعد از کلمات (اگر نه) و (اگر نه) و (دور نه) و (مانده)
 حذف فعل قیاسی است ؛ بجای یایه چنین خواهد شد یعنی نخواهی تا بخواهی
 گرا و را فرستی نزد یک من و گرنه بین شورشش انجمن
 یعنی اگر نفرستی . فعل فرستی در مثال دوم (خواهی) در مثال اول تقریباً
 جمله پیش حذف شده است .
 ۴ - در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر یک فعل تمام شده باشند و
 که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند ؛ راستی یایه -
 رسنگار است و دروغ موجب شرمساری . کلمه (است) که فعل را بطی
 می باشد از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف شده است (۱)
 مثال دیگر ؛ امروز همه جا گرامی بزرگوار و بهیتر نزد همه پس خوار و همقدار است

۱ - نویسندگان قدیم در جائی که چند جمله بیک فعل تمام میشود فعل را در
 همه جا تکرار میکردند و از مکرر کردن آن احتیازی نداشتند مانند ،
 ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و داننده آشکار و
 نهانست و داننده چرخ و زمانست و دارنده جانور است و آورنده بهار و خزانست .
 « کتاب الانبیاء عن حقایق الادویه »

کلمه (است) از جمله اول بقرینه جمله دوم حذف شده است
 اما در صورتیکه فعل مختلف باشد و بتوانیم کمی را قرینه دیگری قرار بدهیم حذف
 جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است : هوشنگ با قیام دارد و فرزیدون
 از جای خود برخاست . امروز آموزگار ربهستان دارد و بکلاس رفت
 زیر فعل (برخاست) و (رفت) با جمله نامی پیش سازش ندارد و باید
 نوشت : هوشنگ با قیام دارد شد و فرزیدون از جای خود برخاست
 و : امروز آموزگار ربهستان وارد شد و بکلاس رفت .

تمرین ۸۹

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد .
 این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگوئید که کدامیک از اجزاء جمله
 حذف شده

بلبل از فیض تو آموخت سخن و رنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 بهترین هنر مکاتب را را زنگاه داشتن است و سر و لایعنت نگاه داشتن است
 «چهارمقاله»

عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء و اصحاب بود
 «تذکره الاولیاء»

این شیوه کم کم متروک شد و نویسندگان فعل را در جمله اول
 ذکر و از جمله های بعد حذف میکردند مانند : ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد .
 کفاف اندک دارم و عیال بسیار . «گلستان»

و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جمله آخر بیاورند و
 از جمله های پیش حذف کنند مثلاً نویسند : ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد .

تمرین ۹۰

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز نباشد .
 ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز باشد .

(قواعد جمله بندی)

مقصود یاد کردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که نسبت
آنها برای نوآموزان لازم است .

- ۱ - هرگاه جمله فعل (داشتن) تمام شده باشد و از آن فعل (بودن)
(داشتن) تبدیل کنیم، در آخر فعل لفظ (را) در آید و مسند الیه بدل
بمفعول گردد. مثلاً درین عبارت : حضری اشعار بسیار داشت ؛
گوییم : حضری را اشعار بسیار بود . و درین عبارت : هر عملی یادداشتی
دارد . گوییم : هر عملی را یادداشتی است . و در صورتی که فعل مذکور عکس کنیم
مفعول مبتدل بمسند الیه شود . مثلاً هرگاه جمله فعل (بودن) تمام شده
و فعل و ارامی مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم
فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول بمسند الیه مبتدل گردد ؛
- ۲ - جمله مکمل بواسطه یکی از حروف ربط از قبیل : که ، تا ، اگر ، اگرچه
چون . و مانند آن بجزه ناقص پیوندد مانند : تا ریخ بزمی گنج بزمی .

تمرین ۹۱

در این جمله ها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید .

پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت . قارون گنج فراوان داشت .
فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند . حافظ اشعار خوب دارد
توانگری را پسر رنجور بود . مرا با تو دوستی است . مادر را بر فرزند حق بسیار
است . عالم را عجایب بسیار است ، هر کس عشق بکاری دارد .

تأشب نزدی روز بجا ئی نرسی . اگر ارجبندی خواهی نرساموز .
بدونیک ماند ز مایه کار تو تخم بدی تا توانی مکار
آه جمله ای کامل گاهی بواسطه حرف عطف ربط از قبیل : « و پس »
یا . و مانند آن بیکدیگر پیوند دارند : پدر بخنجد و ارکان و لب پیوند
و برادران بجان برنجیدند « گلستان » .
و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوند دارند : مسعود شاکری
و طیفه شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس میخواند
دارد . هرگز کار امروز را بغردا نمی اندازد .
۳ - تا ممکن است از تکرار وادعطف خبر در موارد لزوم تکرار نماید
۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مسند الیه از برای چند فعل باشد مانند
خرومند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشینند . (هنرمند) در عبادت
فوق فاعل سه فعل است : رود . بیند . نشینند .
ببال و پرواز زره که تیر تپایی هوا گرفت زمانی ولی نجان نشست

تمرین ۹۲

درین حکایت کدامیک از جمله ها بخودی خود و کدام بواسطه حرف ربط بیکدیگر
پیوسته است . دزدی بخانه پارسائی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ
شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود .
شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
تراکی میسر شود این مقام که بادوستان خلاف است و جنگ
« گلستان »

- تیر پرتابی فاعل و مسند الیه و فعل است : هوا گرفت . بنجاک نشست
- ۵ - ممکن است که یک کلمه مفعول از برای فعل باشد و مفعول صریح خواهی بود
مانند : مرا یک درم بود برداشتند . بکشتی و درویش بگذاشتند
کلمه (مرا) مفعول است از برای فعل : بود و برداشتند .
- ۶ - ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسند الیه
مانند : آنرا که خدای خوار کرد ارجب نشود .
کلمه آنرا ، هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) و هم مسند الیه از
برای (ارجب نشود) .
- ۷ - در صورتیکه جمله دارای قید و صف و حالت و چگونگی و مثال آن باشد
هر قدر قید را نزد کثیر بفعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیوا تر می شود .
خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب : هوشنگ خوب کار کرد .
فریدون عاقلانه رفتار میکند . میر عاقل خط نستعلیق را خوش مینوشت .
- ۸ - در جایی که فعل مرکب دارای قید و صف و حالت باشد ممکن است که اجزاء

۱- احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین که يك کلمه فاعل یا مفعول از برای چند فعل میباشد چیزی بقرینه حذف شده تکلفی است بی دلیل و بدون حاجت **تقرین ۹۳**

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصف تبدیل شود .

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصف تبدیل شود .

محمد عاقلانه پاسخ داد . علی مردانه جنگ کرد و فریدون عاقلانه رفتار کرد .

فضل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای خبر اول فضل قرار بدهیم .
مثلاً درین عبارت : منوچهر نیکو سخن گفت . گوئیم منوچهر سخن نیکو گفت
و درین عبارت : جلال الدین مردانه پیکار کرد . گوئیم : جلال الدین
پیکاری مردانه کرد .

۹ - تا ممکن است اجزاء فضل مرکب را از یکدیگر جدا باید کرد . مثلاً این جمله :
بزرگان در معامله سود کرد . بهتر و شیوا تر ازین جمله است :
بزرگان سود در معامله کرد .

۱۰ - هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فضل
اول را بوجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند (۱) احياناً که درین عبارت :
انوشیروان بر نشست و بشکار رفت . گویند : انوشیروان بنشسته بشکار
رفت . اما بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی بشیر خودداری کنند و فاعل را
بشیره نوینگان بزرگ پیشین بصورت کامل و تمام بیاورند (۲)

تمرین ۹۴

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد .

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید و وصف و حالت نداشته باشد .

۱ - این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع میشود و فعلهای متوالی را از تکرار
واو عطف بی نیاز میسازد .

۲ - استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متاخران است و فصیحای قدیم این
نوع فعل را کمتر آورده اند و صیغه وجه و صفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند
نه در معنی فعل مانند .

مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده «گلستان»

موسی درویشی را دید از برهنگی بر یک اندر شده - بکوشه صحرائی برون رفته

و خار کتی را بدم بسته خار فراهم کرده «گلستان سعدی»

۱۱ - هرگاه بخوانند مفهوم جمله ای را کسی یا چیزی نسبت دهند و است که انگس یا آن چیز را بصورت مسندالیه بیاورند .

آموزگار مقاشل از جمله است . گیتی عجائبش بسیار است . ممکن است ضمیر را از جمله مسند حذف کنند و لفظ (را) بر کلمه بنفیزانند تا بصورت مفعول در آید : آموزگار را مقام از جمله است . گیتی را عجایب بسیار است (پسوند)

مقصود از پسوند حروف مفرد یا مرکب است که باخر کلمات افزوده گردد و در معنی آنها تصرف کند .
پسوند بر دو قسم است : مفرد . مرکب .

تمرین ۹۵

- شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد .
شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد .

تجزیه و ترکیب

هر که بآبدان نشیند نیکی نبیند

هر که : از مبهمات . مسند الیه از برای فعل نشیند و نبیند

با : حرف اضافه . فعل نشیند را بآبدان نسبت میدهد

بدان . صفت مطلق . جانشین اسم . جمع . مفعول بواسطه از برای

نشیند

نشیند . مضارع . سوم شخص مفرد . مسند

نیکی . اسم معنی . مفعول صریح از برای نبیند

نبیند : فعل مضارع . سوم شخص . مفرد . مسند

پسوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد : دانا . دوم . یک
 پسوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد : تاجور .
 بارور . باغبان . لاله زار . کوهسار .

(پسوند مفرد)

حرف الف که با خبر کلمات پیوسته گردد برشش قسم است :

۱ - الف ندا : شما . شما مارا . بزرگا . یارا .
 مارا چو روزگار فراموش کرده یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

۲ - الف تعجب و کثرت : خوشا . بسا . خرمنا .

بروز نیک گمان هیچ غم محو ز نهان
 دوش وقت صبحدم بوی بهار آید
 سبا کسا که بفر تو آرزو مند است
 حنذا با دوشمال و خرمنا بوی بهار

۳ - الف توصیف که با خبر فعل امر داید و آنرا صفت گردانند : فتحی بینا
 شنوا . گویا . خوانا . رسا . زنا

توانا بود هر که دانا بود
 ز دانش دل پیر بنا بود

۴ - الف مصدری که بجای یا مصدری و اسم مصدر استعمال شود :
 درازا . فراخا . آشکارا .

در بسته بروی خود مردم
 تا عیب نگسترند مارا

در بسته چه سود عالم لعین و نامی نهان آشکارا
« سعدی »

۵ - الف دعا : بماندا . بخواندا . ببیندا
هیچکس بر جای امن نشیندا روز شادی و شغش کم بیندا

۶ - الف زائد و آن بر دو قسم است :
الفی که با خرافات افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :
در خاک بلیقان برسید بجای گفتم مرا تبریت از چهل پاک کن
گفتا برو چو خاک نخل کن افی یا هر چه خوانده ای همه راز بر خاک کن
۷ - الفی که بدل از فتحه آخر کلمه است که بتقلید زبان عربی بر زبانه « سعدی »

درختی که تلخش بود گوهرا اگر حرب و شیرین نهی مرو را
همان مویه تلخت آرد بدید از و حرب و شیرین نخواهی مزید
بهارت و خاک خشک و دهنزده ترا جوانی جهان پر همگیرو از دست ترا
« اشکوبی »
(فروغی زکاء ملک)

تمرین ۹۶

در اشیاء ذیل اقسام الف را معین نمائید :

ای بسا سب تیز رو که بمرد	خرک لنگ جان بمنزل برد
شها شهر یار جهان داد را	فلک پایگه مشتری پیکرا
بسا روزگارا که سختی برد	پسر چون پدر نازکش پرورد
وی میشدو گفتم صنما عهد بجای آر	گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	جانا مکر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر	سخن کز دل آید شود دل پذیر
درد او درینا که درین مدت عمر	از هر چه شنیدم جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . بپرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاد . زادن . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرعده اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . بنوم
وهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسرو . خجرو

(ه)

و آن بر چند گونه است :

۱- هاء مصدری که با خرعده اصل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . مویه . بویه
ز گریه مردم چشمم نشسته در نحو بست
ای از بر من و رها ناخبرتست کز مویه جو مونی شدم از ناله چنانالی
«حافظ»
۲- هاء نسبت و آن بر دو قسم است :

- ۱ - بعضی شباهت باشد : گوشه . دمانه . تخته . زنانه . بسته :
- گوشه گزفتم ز خلق فایده نیست گوشه چشمت بای گوشه نشین است
- ۲ - برای یقین مقدار آید : دوروزه . سه نغزه . یکت مرده . « سعدی »
- حذر کن ز مردان ز مرده گوی چو دانا کی گوی و پرورده گوی
- ۳ - ما مفعولی که با خبر صفت مفعولی در آید : کشته . زده . « سعدی »
- شینده . آشفته . پرورده .
- اگر کسی که مرا بکشت باز آید ما نا که دیش بسخت برگشته خوش
- ۴ - ما اسم الت : آویزه . ماله . تابه . پیرایه . « سعدی »
- حریف مجلس ما خود همیشه است علی الخصوص که پیرایه برو مبتد
- چون خواهند از فعلی اسم الت سبازند فعل امر از گرفته با خزان
- (ه) که علامت اسم الت است افزایند :
- پیرایه . پیرایه . آویزه . آویزه . استر . استر .
- ۵ - ما تحقیر : سپره . دختره . مردکه . زنکه .
- ما تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و سخنان
- و نویسندگان بزرگ دیده نشده .
- یا که با خبر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است :

۱- یارِ مصدری . دوستی . دشمنی . بسگی . خوبی . بدی .
درخت دوستی نبشان که کاظم لسا بآرد

هنال دشمنی برکن که رنج بسیار آرد «فقط»
خونی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
با صرخ مکن حواله کا در ره غفلت صرخ از تو هزار بار بیچاره تراست
۲- یارِ نسبت : طهرانی . قی شیرازی . صفهانی . «خیام»

جگنی . چگنی . کاری .
گوش بر نه که مطرب کن و بل بگذا که مگوید سخن از سعدی شیرازی
یارِ نسبت چون با جزاسم معنی در آید غالباً مضید معنی گفته فاعل باشد
جگنی . کاری . بهزی .
درون چون ملک مروی نیک محضر برون لشکری چون شیران جگنی
سعدی

تمرین ۹۷

در عبارات ذیل اقسام (ه) را معین نمائید .

زورده مرده چه باشد زریک مرده بیار	زرننداری نتوان رفت بزور از دربار
سر مایه مردمان دانا خرد و دانش است	دانش پیرایه مردان خردمند است
پند سر دندان به شنو زبَن دندان	دندانه هر قصری پندی دهدت نونو
اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی	با یک تنه تن خود چون بره می نیائی
شنیده کسی بود مانند دیده	نند خردمندان را آویزه گوش هوش سازید
درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده	شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

پس آنکه ناخن چلی سستند ز روی چلیش ابرشیم گُسته
یا نسبت گاهی مفید معنی یاقوت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی .
دستان امروزه دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .
خون شده دل من چو شد این چو شدنی بهتر که ز سوای تو شد چو شدنی بود

۳ - یازمکره : حوی . کتابی . سنگی . گیاهی .
سنگی و گیاهی که در دو خاصیت از آدمی بکه در منفعتی نسبت
یازمکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر ؛ « سعی »

۱ - فلانی از برای خود مردی است : از شیر مرد و دشمنی است ؛
مردی باید بلند همت مردی پر تجربه که درده خرد و پروردی
مژده ای دل که میسی نفسی میا که زانفاس خوشش بوی کسی میاید

۲ - در دغگوی نادان در نزد خردمند آدمی است « حافظ »
ازین مثنی رفیقان رایانی بریدن بهتر است از آشنائی
یار و دوسر صید دل حافظ یارن شاه بازی بشکار کسی میاید
یاء (شاه بازی) برای تعظیم و یا بر کسی برای تحقیر است « حافظ »

عبارت ذیل دارای یاء تعظیم و تحقیر هر دو میباشد :

عصاره نالی بقدرش شده فائق شده و تخم خرمائی تبرئش منحل باقی
گشته «گلستان سعدی»

هچنین در بیت ذیل ۱

- جوی باز دارد بلائی درشت عصائی شنیدم که عوجی کُشت
۴ - یارِ صنیر : رفتی . گفتی . شنیدی . سیروی . بخوانی
بپرس هرچه ندانی که ذل پرسی دلیل راه تو باشد بفرود آئی
ماری تو که هر که را بسببی بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بگویی
۵ - یارِ استمراری که همیشه با جزای مطلق در آید فضل دوام و
همچونگی را برساند : رفتی . گفتی بشنیدندی . گرفتندی .
زهر در کام او شکر گشتی سنگ در کام او گهر گشتی
و در برادر کی خدمت سلطان کردی و دیگر یی سبج بازوان نان خوردی
۶ - یارِ متقی : بکاش آمدی و رفتار ما را بدیدی .
کاشکی قیمت انفاس دهانزدی تا دمی چند که ماند آه است غنیمت
کاش آنانکه عیب من کردند رویت ای گلستان بدیدند ^{سعدی}
۷ - یارِ شرط و جزاء : اگر اینان ساعی بودند می بدین دولت ^{سعدی}
و چار نشدندی .

درخت اگر متحرک شدی ز بجای
نه حور آره کشیدی فی بجای تبر
گرا آهنا که می گفتمی کردمی
نکوسیرت پارسا مردمی
۱ - بایه تعظیم و لقب که در میان خزان معمول گردیده ؛ « سعدی »
فرزندی . نورحشی . استادی . فرزند مقامی .
(سپاوند مرکب)

سپاوند نسبت

۱ - این مانند زرتین . سیمین . زلگین . روین . آهین
بگرزگران دست بردو گبوس زمین آهین شد سپهر آبنوس
و گاهی با خزان سپاوند حرف (ه) افزاینده گویند ؛ « فردوسی »
زرتینه . سیمینه . پشمینه . ویرینه . زیرینه . روئینه

تمرین ۹۸

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید .

درختی که پیوسته بارش خوری تحمل کن آندم که خارش بری
این ملت اگر زرنک بودندی کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از
کودکی یاددارم . درینا جوانی درینا جوانی . مکر از تنعم شکبیا شوی و گرنه
ضرورت بدرها شوی . تو اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی . کلریکه نه کار تست
سپار راهی که نه راه تست مسپر . سعدیا مردنکونام نمیرد هرگز . مرده آنست که
نامش بشکوفی نبرند . مدانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنکی
بسی رنج بردم بسی نامه خواندم . ز گفتار تازی وهم پهلوانی . درهمه کاری که در آئی
نخست رخنه بیرون شدنش کن درست . مرد هرنمند خرد پیشه را عمر دو بایست درین
روزگار . تا بیکمی تجربه آموختی وزدگسری تجربه بریدی بکار . ما درین خانه
ماندنی نیستیم . این عذر شما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مرا گو به زبان تو بید
که مرا تو به بشمیشتر نخواهد بودن
اینکه در شرف ما آوردند
رستم روئینه تن و اسفند ما
تا بدانند این خداوندان ملک
کز نبی خلق است دنیا یادگار
۲- گان مانند : گردگان . بازرگان . دهگان "سعی"

خداگان . مهرگان .
منت خدایر که بفر خداگان
من بنده بگینه نشدم کشته رگبان
۳- اک مانند : خوراک . پوشاک . کاواک . "ایر سزی"
(بسا و نذا تصاف و لکیت)

۱- گین : سگین . آزرگین . شرگین . عگین .
سگین آنی که مرغابی در او می نویسد
کترین موج آسیا سنگ از کنارش در رود
و گاهی این بسا و نذر را محقق کنند و (گن) گویند : عگین : شوخین "سعی"
ای آنکه عگینی و سزاواری و نذر نهان سر شک همی ماری
۲- آگین : شرم آگین . آزر م آگین . بگر آگین "رودگی"
بسا و نذر : گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت کند
۳- ناک : دروناک . بوناک . سوزناک . غمناک
رزم تیشه بکوت روز بر تل خاک . بگوش آدم ناله دروناک "سعی"

جهان کرد ز آشوب خود و در خاک زهر چه از بهر یک مشت خاک

«نظمی»

این سپاوند غالباً آلودگی و آلودگی و انصاف بجزایمی بر امیر ساند

چو گردن کشید آتش هوئناک به چارگی تن بنیداحت خاک

«نظمی»

۴ - مند : درومند . هوشمند . خردمند . دولتمند .

خردمندان چنین دادند پاسخ که امی دولت بدیدار تو فرخ ^{نظمی}

سخنواهی که باشد دولت درمند دل درومندان برآور زبند

در بعضی کلمات پیش از (مند) واوا اضافه نمایند : تنومند .

برومند . دانشمند . فرهیخته .

برومند با و آن همایون درخت که در سایه آن توان برخت

۵ - یارند هوشیار . خردوار . بختیار . دادیار . دولتیار

ناسهائی را که بنی بختیار حاکمان تسلیم کردند بختیار

در کلمه هوشیار گاهی حروف را قلب کرده (هیشوار) گفته اند ^{سعدی}

هیشوار دیوانه داند و را همان خویش بگایه خواند و را

۶ - ور : بفتح واو : تاجور . کینه ور . همزور ^{فردوسی}

همزور که بختش نباشد بکام بجائی رود کس ندانند نام

۷ - ور : با و او ساکن قبل مضموم ، رنجور . گنجور . مزور

رنجوری را گفتند دولت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد .
 مراعات دهقان کن از بهر خوشی که مزدور خوشدل کند کار بیش
 (پساوند لیاقت و شباهت)

- ۱ - وار : بنده وار . خواجه وار : پر پیوار .
 بشرط آنکه منت بنده از ذمت مکر مینماید و تو خواجه وار نشینی
 دانش چون در غیم آئی از آنکس بی بهائی ولیکن از تو بهاست
 بی توازن خواسته بمادام گنج این چنین زار وار تا تو زوشت
 (شهبیدی)
- ۲ - آنه : خردمندانه . عاقلانه . دوستانه . عالمانه
 بعضی را عقیده است که (و) علامت نسبت و لیاقت است که با خبر
 جمع افزوده شده مثلاً : خردمندان در اصل خردمندان بوده است
 و (ه) شباهت لیاقت و نسبت با خبر آن افزوده اند مایسته
 نصیاح حکیمانۀ پدر خود را می شنیدیم و اندرزهای خیر خواندنی را
 آویزه گوش هوش می ساختیم .
- ۳ - سان : مردسان . دیوسان . پل سان .
- ۴ - آسا : یلگ آسا . مه آسا . مهر آسا
 فغان زین مردان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه با آسا

۵ - وُش . فُش : ماهوش . حوروش . پرنفیش
گوئی که نگون کرده است دیوان فلک و ش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
۶ - ویس : حورویس . فرخارویس . تندیس . «خاقانی»
چه قدر آرد و بنده حورویس که زیر قبا دارد اندام پس

۷ - وان . ون . پلوان . بسترون .
نامیه گرد و سترون همه اگان پیر شوند و یکی جوان بنامند

(پساوند زمان) «سعدی»
۱ - آن : بهاران . بامدادان . برک ریزان .
درخت اندر بهاران برنشانند زمستان لاجرم نی برک مانده

۲ - گاه : شامگاه . صبحگاه . گرنگاه «سعدی»
گرچه مابندگان پادشاهیم پادشاهان ملک صبحگاهیم

۳ - گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان
(پساوند مکان)

۱ - گاه . کیسگاه . رزمگاه . بزنگاه . جابگاه . پابگاه
چو کوشگاه و س از زینت بنا چو خشگاه چشید است از نعمت صحرا
«وطواط»

۲- ستان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیتان

زخون رودگفتی میستان شده ز نیزه هوا چون نیتان شده

گلستان که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل نیاید بکار

۳- کده : دلمده . بتکده . آتشکده . نامکده « فردوسی »

۴- لاج : سنگلاخ . رودلاخ . هندولاخ . دیولاخ

در آن بهرمن لاج نرم و دشت ز ما بهی شکم دیدم از ماه نیت

۵- سرا : بستان سرا . کاروانسرا .

۶- زار : مرغزار . لاله زار . گلزار . کارزار .

بیت کوهسار نعره بخیر هفت جوی

بیت مرغزار ناله و آلمان مرغ زار

۷- بار : رودبار . هندوبار . جوببار « عمیق بخارائی »

در جوببار ما که نوشت این نگار ما

کاکنون چو نوحه بار شد این جوببار ما

۸- سار : کوهسار . چشمه سار .

طلایه دار لشکر گشت لاله چرا زنیسان

نشیند هر گلی بردشت و او بر کوهسار آمد

۹- دان : جامه دان . نمکدان . قلمدان . آبدان
 بهر سو گلی آبدان چون گلآب شناور شد و باغ بر روی آب
 ۱۰- سیر : گرمسیر . سردسیر . « اسدی »

۱۱- آن : دلیان . خزران .
 وقت سحر که کلنگ تعبیه ساخته است
 از لب دریای هند تا خزران تاخته است

« پساوند فاعلی » « منوچری »

۱- نده : زننده . بیننده . گوینده . خرامنده
 به بینندگان آفریننده را بنیمنی مرخان و دو بیننده را
 ۲- آن : فروزان . گدازان . گریان . خندان « فردوسی »
 آن شبندم که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
 تو چنان ز می که گاه مردن تو همه گریان شوند و تو خندان
 ۳- آر . پرستار . دوستار . خواستار . گرفتار « جامی »
 پرستار امرش همه چیزد کس بنی آدم و مرغ و مور و ملس
 ۴- گار : آموزگار . پرورگار . تسکینگر . آموزگار « سعدی »
 هر آن طفل که جو را آموزگار بنشیند چنانمید از روزگار
 « سعدی »

۵- کار : جفاکار . بستمکار . خطا کار . بزده کار

مانند بستمکار به روزگار . همانند بر دلعنت پادشاه
۶- گر : دادگر . بیدادگر . بستمگر . "سعدی"

دادگری دید برای صواب . صورت بیدادگری ای بخواه
این مساوند و بعضی از کلمات معنی شبیه نسبت میسرانند "نظمی"
آهنگر . شیشه گر . درودگر .

همچنین نیک چون عطار است ، اگر از عطر خود چیزی ترانده
بوی آن تو گیرد و قرین بن چون آهنگر است اگر آتش او ترا
نسوزد و دو آن در تو گیرد .

< مساوند محافطت >

۱- دار : پرده دار . راهدار . سرایدار .
آنرا که عقل و دلت تدبیر را می شناسد خوش گفت پرده دار که کس سرای نیست

۲- بان : باغبان . شهبان . مهربان . دیده بان . "سعدی"
بانگت دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گدشت

۳- وان : ساروان . کاروان . پالیزوان . "سعدی"
توقف کن ای جوانان حسبت که در کاروانند پیران سست

تو خوش خفته در هودج روان
 مهارش در کف ساروان
 پساوند : (بان) و (وان) در حقیقت یکی بوده است که
 حروف آنها یکدیگر تبدیل گردیده است .

۴ - بد بفتح با : کسبد . سپسبد . میربد . ارکبد .
 موبد . این پساوند در اصل : (پد) و (پت) بوده است
 بمعنی بزرگ . نگا بدار .
 گزارنده پیری هم از موبدان گزارش چنین کرد با بجز روان
 (فردوسی)

بخط احمد خوشنویس

میرا ۱۳۵۰

